



روایت مهندسی و جهاد

پل هنوز هم ادامه داشت...





روایت مهندسی و جهاد

پل هنوز هم ادامه داشت...

۳

راه‌های ارتباطی

تلگرام: @behyaarstf

ایتا: @soha_sima

تلفن: ۰۹۱۰۸۸۷۱۵۸۰

فہرست

« فصل اول »

عقل مہندسی ۷

« فصل دوم »

راہ مہندسی ۳۹

« فصل سوم »

تولید و مہندسی ۷۱

« فصل چہارم »

تحول در مہندسی ۹۷

« فصل پنجم »

دانش بنیان، دریکہ حیات ۸۳

« فصل ششم »

رجوع دوبارہ بہ مسئلہ کار ۱۰۳

عقل مندی

فصل اول

■ ناهم‌آهنگی

اگر بخواهیم به مسئله مهندسی فکر کنیم، لازمه‌اش این است که به یک عقلی فکر کنیم. تلقی‌های روزمره از مسئله مهندسی آن را یک مسئله آموزشی می‌داند و نهایتاً مسئله‌ای می‌داند که تخصص‌هایی را می‌آموزیم و با آموزش این تخصص‌ها و به کارگرفتن آن‌ها کاری را انجام می‌دهیم. شاید بتوان گفت سرنوشت آن همین است که با آن روبه‌رو هستیم که در نهایت مهندسی به یک حالت تکنسینی تقلیل پیدا می‌کند و کسانی که صرفاً می‌توانند با یک سری از تکنولوژی‌ها کار کنند. می‌توان گفت نسبت ما چه با تکنولوژی‌های نرم که تحت عنوان مدیریت می‌بینیم و چه با تکنولوژی‌های سخت که به تعبیری این اشیاء تکنیک هستند، نسبت تکنسینی است و ما نهایتاً روش‌هایی را یاد می‌گیریم و کار کردن با دستگاه‌هایی را یاد می‌گیریم که آن‌ها را به مرحله اجرا درآوریم و در نهایت با یک ناکارآمدی مواجه می‌شویم. از آن جهت که این‌ها در یک نظام بهم پیوسته‌ای هستند، تنظیم تکنولوژی‌های مختلف و ارتباط با همدیگر کار بسیار مشکلی است و چون ما واجد آن عقلانیت نیستیم که همه این تکنیک‌ها را بهم پیوند می‌دهد، در نهایت آن چه هم از تلاش‌های ما هست، به نوعی همدیگر را خنثی می‌کند. این پدیده‌ای است که در جوامع ما بسیار مشاهده می‌شود و معمولاً این‌گونه است که تخصص‌های مختلفی در کشور داریم که شاید برخی در نقاط اوج هم قرار بگیرند و در آن تخصص خودشان می‌توانند پیشرفت کنند و به نتایج بالایی هم برسند، اما می‌بینیم این‌ها در کنار هم نمی‌توانند قرار بگیرند و در نهایت هرکدام جزئی از یک مسیر تعریف شده خواهند شد. لذا بیشتر از این که این‌ها بتوانند در فضای کشور خودمان مؤثر واقع شوند، جزئی از فضای علمی جهان می‌شوند و به نوعی نقاط اوج تخصص‌های ما آن جایی که به نتیجه برسند، با نهادهای

بین المللی مرتبط می‌شوند یا مثلاً در کشورهای هستند که این فضای علمی وجود دارد و این تخصص به عنوان یک پیچ و مهره در مدار زندگی آن‌ها قرار گرفته است. باید این مسئله را به صورت جدی محل تأمل و بازخوانی قرار دهیم که چرا ما در جهان خود نمی‌توانیم از این استعدادها و تخصص‌ها استفاده کنیم؟ اگر این را بازخوانی کنیم، شاید بتوانیم به آن وجه نااندیشیده فضای خود که همان تکنیک و عقل زندگی در دنیای امروز است، بیشتر پی ببریم و به جای این که بخواهیم از رسومات جهان جدید تقلید کنیم، به آن عقلی که پایه‌گذار این رسومات و روش‌هاست، پی ببریم و غایت آن رسومات را مد نظر قرار دهیم و در توجه به آن غایت، بتوانیم کار خود را پیش ببریم.

چیزی که به صورت کلی در دانشگاه‌های ما و به صورت کلی‌تر در نهاد علم ما مفقود است و مغفول واقع می‌شود، پرورش عقل است. پرورش عقل، یک امر آموزشی نیست که ما بتوانیم مواردی را به همدیگر آموزش دهیم و عقل پرورش پیدا کند. سخن در باب عقل، در فرهنگ‌های مختلف وجود دارد. در فرهنگ دینی ما هم به مسئله عقل به صورت جدی پرداخته شده است، چرا که در اسلام و دین هم با یک عقلی مواجه هستیم. اگر نتوانیم در دین داری خود به عقل برسیم، صرفاً ظواهر را رعایت می‌کنیم. ظواهری که غایاتی در آن نیست. فضای ظاهرگرایی که ممکن است بعضاً در دین‌داری‌های ما پیدا شود که صرفاً به عنوان یک رسم زندگی دینی نماز می‌خوانیم ولی آن غایتی که در نماز هست، برای ما محقق نمی‌شود. بسیاری اوقات ما دچار تعارضات در رعایت ظواهر دین هم می‌شویم. همان چیزی که نقطه اوج آن را در کربلا هم می‌بینید که عده‌ای هستند که به ظواهر توجه می‌کنند اما در تقابل با آن اساس برخاسته‌اند. از این جهت وقتی از عقل در دنیای امروز صحبت می‌کنیم، منظور این نیست که این ویژگی دنیای جدید است، بلکه بشر اگر نتواند واجد عقل شود، در هیچ فرهنگی نمی‌تواند حیات خود را ادامه دهد و

دچار تضادها و تعارضات می‌شود یا به تعبیری دچار ظاهرگرایی در امور می‌شود و خود را درین بست ظواهر گرفتار می‌کند و نمی‌تواند راهی را پیش ببرد. در ادامه رفت و برگشتی در باب این معنای عقل، بین اسلام و دنیای جدید داریم که به قصد تطبیق با همدیگر نیست که گفته شود آن چه مثلاً در دنیای جدید گفته می‌شود، همین در جهان اسلام هم گفته می‌شود؛ بلکه بحث از یک وجه مشترک انسانی است که عقل است و زمانی به کمک مفاهیم دنیای جدید به سراغ آن می‌رویم و زمانی هم به کمک آن چه که از دین به ما رسیده است.

■ راه حل، علم نیست

در باب آموزشی نبودن عقل، حدیث عنوان بصری می‌تواند کمک کند. عنوان بصری تمنای ارتباط با امام صادق علیه‌السلام را داشته و می‌خواسته است که از ایشان کسب علم کند. بالاخره زمانی موفق می‌شود خدمت حضرت برسد، آن جا اولین نکته‌ای که حضرت متذکر می‌شوند، این است که می‌فرمایند این علم به تعلیم و تعلّم نیست بلکه نوری است که خدا به قلب انسان می‌اندازد و بعد از این می‌گویند که چگونه انسان می‌تواند مهیای این شود که خداوند آن نور را به قلبش بتاباند و نکاتی را آن جا تذکر می‌دهند. حضرت این جا باب نکته‌ای را برای کسانی که در فضای دین داری بخواهند تلاش و کارکنند، باز می‌کنند که این مهیا شدن به نحو آموزشی نیست. مانند حالت‌هایی که در دوره تحصیلی خود داریم که بیشتر مهیای این هستیم که کسانی مطالبی را به ما بیاموزند. می‌گویند آموختن این مطالب یا به تعبیری که این جا داریم، پرورش عقل مساوی با آن علم نیست. در مسئله دنیای جدید هم به چنین مشکلی مبتلا هستیم، مثلاً ریاضی خواندن معمولاً دو

صورت است، یک صورت این است که یک سری مسئله حل شده است که کم‌کم تکنیک‌های حل مسئله را یاد می‌گیرید و با آن تکنیک‌ها، مسائلی که مقابل ما می‌گذارند را حل می‌کنیم که نقطه اوج آن در کنکور است. در کنکور، ریاضی یاد نمی‌گیریم، بلکه تکنیک‌های حل مسئله را یاد می‌گیریم که چگونه به سرعت می‌توان یک مسئله را حل کرد. اما راه دیگری هم وجود دارد، این‌که وقتی یک مسئله حل شده می‌بینید، تلاش می‌کنید خود را به نگاه ریاضی‌دان نزدیک کنید و ببینید که او چگونه به مسئله نگاه کرده است که توانسته این‌گونه دسته‌بندی کند و کم‌کم با آن ریاضی‌دان هم‌نظر و هم‌افق شوید و در آن هم‌افق شدن، در مسائلی که در مقابل شما می‌آید، دیگر یک چشم‌اندازی برای حل مسئله دارید. می‌توانید چیزی را نگاه کنید و افقی را مدّ نظر خود قرار دهید و در آن افق حالاً می‌توانید مسئله را حل کنید. می‌توان گفت وقتی از عقل صحبت می‌کنیم، چنین چیزی مدّ نظر است. یعنی توجه کردن به حل مسئله و هم‌نظر شدن با آن کسی که داشته آن مسئله را حل می‌کرده است. تا حدودی در ریاضی تجربه‌ای از این سنخ داشتیم که اگر کسی بخواهد وارد چنین راهی بشود و به چنین شکلی به نگاه ریاضی‌دان نزدیک شود و عقل ریاضی را به دست بیاورد، به تعبیری گرفتار ریاضی می‌شود و شاید نسبت به دیگرانی که تکنیک حل مسئله را یاد می‌گیرند، در کوتاه مدت فرد ناموفقی باشد. شاید مثلاً روی یک مسئله ساعت‌ها وقت می‌گذارند تا بتوانند آن را حل کنند. یعنی زود از کنار آن نمی‌گذرند و وقتی تکنیک حل مسئله را مدّ نظر قرار می‌دهید، به سرعت می‌توانید مسائل متعدد را حل کنید و به ظاهر موفق‌تر از فردی هستید که می‌خواسته آن نگاه را به دست بیاورد. این رویکرد برای به دست آوردن عقل، شاید اصلاً زندگی شما را زندگی دیگری می‌کند. یعنی برای این‌که واجد این نگاه شوید، به یک سری مسائل توجه نمی‌کنید تا به مسائل دیگری توجه کنید تا بتوانید این عقلانیت را در خود پرورش دهید و

آن نگاه را به دست آورید. آن‌هایی که می‌خواهند یک ریاضی‌دان موفق بشوند، شاید خیلی از مسائلی که به نحو عادی در زندگی مردم است را کنار می‌گذارند. مثلاً شاید خیلی فیلم نبینند یا مثلاً خیلی اهل مرادوات مرسوم نباشند. از چیزهایی فاصله می‌گیرند تا کم‌کم به آن عقل نزدیک شوند.

■ معادله‌ای چند مجهولی

اگر حدیث عنوان بصری را نگاه کنیم، به نوعی حضرت دارند چنین بابی را مقابل عنوان بصری می‌گذارند که تو نمی‌توانی دیگر مثلاً امور خودت را تدبیر کنی، باید تدبیرت را به ربّ خودت واگذار کنی. وقتی انسان می‌خواهد دروادی این عقل وارد شود، نیازمند یک زندگی دیگر است. وارد یک مناسبات دیگری باید بشود تا بتواند واجد این عقل شود و این عقل را از آن خود کند. آن چیزی که درگیر آن هستیم و به مرور هم این مسئله در ما شدت پیدا می‌کند، این است که صبر به دست آوردن این عقل در ما نیست. یعنی نمی‌ایستیم تا این عقل را به دست بیاوریم.

آن فضای روزمرگی و ضرورت‌هایی که احساس می‌کنیم، کمتر مجال به خود آمدن در نسبت با عقل را به ما می‌دهد و ما معمولاً سعی می‌کنیم که از راه‌های ساده‌تر استفاده کنیم. اگر می‌خواهید واجد نگاه ریاضی شوید، قاعدتاً باید به یک سری روزمرگی‌ها مثل امتحان و نمره اهمیت ندهید تا بشود وارد این نگاه شوید. به نحو کلی‌تر در فضای مهندسی این مشکل را داریم؛ یعنی در فضای مهندسی، کشور مرتب درگیر روزمرگی‌هاست و این درگیری‌ها مجال این‌که بتوانیم صاحب عقل برای حل مسائل خود شویم را به ما نمی‌دهد و این یکی از آن مشکلاتی است که به عبارتی یک وضعیت تاریخی برای ماست. یعنی ما در شرایطی قرار گرفتیم که این شرایط عزم و اراده کردن برای یافتن

عقل و یا صبر کردن برای اینکه عقل دنیای جدید را واجد شویم، برای ما بسیار دشوار شده است.

با نظر به این مسئله اگر می‌خواهیم به مهندسی فکر کنیم، باید توجهمان به یک عقل جلب شود که واجد آن شدن وجه آموختنی ندارد و بیشتر وجه یافتنی دارد؛ طوری که نمی‌توانیم در مسیر رسمی آموزش واجد عقل شویم. همچنین برای اینکه واجد عقل شویم، نیازمند یک فرصت و مجال هستیم و صبری نیاز دارد که اگر این صبر در ما نباشد، نمی‌توانیم واجد آن شویم و از طرفی ضرورت‌هایی وجود دارد که مانع این صبر کردن و مجال دادن است. نکته بعد که عنوان شد، این بود که نداشتن صبر و نبودن مجال را یک امر دم دستی یا روان‌شناختی و یک نکته روان‌شناسانه در نظر بگیریم؛ این یک مسئله تاریخی و یک وضعیت تاریخی است. ما در موقعیتی قرار گرفتیم که مجال صبر به ما نمی‌دهد و فشار ضرورت‌ها و روزمرگی‌ها بر زندگی ما بالاست و این فشارها به نحو تاریخی برای ما پیش آمده است. اگر بخواهیم این نکته را از یک زاویه دیگر ببینیم، متفکران ما این بحث را طرح کردند که اگر به صورت کلی به جهان و به زندگی بشر بر روی کره زمین نگاه کنیم، می‌توانیم سه ساحت تفکر، فرهنگ و تمدن را در نظر بگیریم که انسان‌ها راهشان را از تفکر آغاز می‌کنند و به فرهنگ می‌رسانند و بعد از فرهنگ به تمدن می‌رسند. تمدن، ساختارهایی را به وجود می‌آورد و مسیرهایی برای زندگی کردن به وجود می‌آید. یعنی تمدن‌های مختلف داریم که در این تمدن‌ها مثلاً سبک خانه‌سازی یا سبک راه‌سازی و ابزارسازی آن‌ها متفاوت است؛ اما همه این‌ها ریشه در یک فرهنگی دارند و فرهنگ، ریشه در یک تفکری دارد.

بحث این است که انسان راه خود را از یک تفکر آغاز می‌کند و این تفکر خود را به یک فرهنگ می‌رساند. یعنی به یک هوای تنفسی می‌رساند که این هوا زمینه‌ساز ساخت شهرها و مدینه‌ها می‌شود. وقتی به مدینه می‌رسیم، به

نوعی از تفکر دور شده ایم و دچار ظاهر شدیم. آن انسانی که در ابتدای راه در مرحله تفکر است، برای این که خانه‌ای برای خود بنا کند که متناسب با افق مد نظر اوست، فکر می‌کند و بر اساس آن فکر، طراحی می‌کند. ولی انسانی که در مرحله تمدن به دنیا می‌آید، با شرایطی روبه‌رو است که در این شرایط خانه‌سازی دیگر نیاز به فکر کردن ندارد، بلکه طرح‌های آماده‌ای است که از آن طرح‌ها استفاده می‌کند و آن طرح‌ها او را به هدفی که در وجود خود احساس می‌کند، می‌رساند. لذا نیازی به فکر کردن نسبت به جهان ندارد که بر اساس آن بخواهد الان خانه‌ای بسازد. این خانه دیگر در زمان تمدن یک طرح دارد و در این طرح، نیازی به فکر نیست و نقطه عمل انسان را مشخص کرده است. طوری که دیگر انسان در اضطرار تفکر قرار ندارد. لذا این جا اصلاً نیازی به تفکر در وجودش نیست. به عبارتی تمدن دورترین نقطه نسبت به تفکر است و انسان در ظاهر زندگی می‌کند. در مرحله تمدن، از یک جهت گویا کار انسان ساده است، یعنی دیگر نیازی به فکر و اضطرار تفکر در وجودش نیست و طرح‌ها مشخص و معلوم است. اما مشکل دیگری به وجود می‌آید؛ در این حالت این ظاهرگرایی امتداد تمدن را به بحران می‌اندازد و او را وارد رسومات بی‌غایتی می‌کند که نمی‌داند برای چیست. این جا به نوعی پایان این نحوه از زندگی بشر رقم می‌خورد؛ یعنی بشر اسیر بحران‌های آن زندگی می‌شود و انسان‌ها از غایت امور اطلاعی ندارند. لذا کارهایشان هم ممکن است در تضاد با یکدیگر قرار گیرد. چون این جا از نقطه فکر دور شده‌اند. این جا مرحله افول تمدن پیش می‌آید که دوباره شرایط را برای تفکر مهیا می‌کند. وقتی تفکر به فرهنگ و بعد به تمدن می‌رسد، در دل تمدن که یک امر ظاهری است، بحران‌هایی پیش می‌آید که در آن‌ها نیازمند تفکر می‌شود و تفکر می‌تواند راه جدیدی را مقابل بشر باز کند. می‌توان گفت مدار زندگی بشر در طول تاریخ همین بوده است، یعنی از نقطه‌ای تفکر شروع می‌شده است و به فرهنگ و بعد تمدن

می‌رسیده و دوباره تفکر دیگر و فرهنگ دیگر و تمدن بعدی شکل می‌گرفته که این یک سیر طبیعی در زندگی بشر است. اما مسئله این جاست که وقتی به نقطه تمدن می‌رسیم، دیگر انسان‌ها نیازمند فکر کردن نیستند و فقط رسومات را می‌پذیرند. حتی اگر این رسومات درست باشد، نقطه غفلت انسان است. به عبارتی تمدن نقطه غفلت انسان از تفکر است. این را در تمدن اسلامی هم به نوعی دیده‌ایم؛ تمدن اسلامی هم در مدینه‌ای که با بعثت شروع می‌شود، بعد از اینکه ساخته می‌شود و به نتیجه می‌رسد، مسلمانان راز و سزاین مدینه را فراموش می‌کنند و آن‌جا سقیفه اتفاق می‌افتد. سقیفه آن جایی است که سزآن جهان که وحی است و به اعتقاد تشیع ولایت است، فراموش می‌شود. ذیل قدرت مدنی که آن وقت جهان اسلام دارد، نقطه تفکر پنهان و فراموش می‌شود و به تعبیری در حجاب می‌رود که بعد از آن تلاش اهل بیت علیهم‌السلام تلاشی برای احیای آن وحی و تفکر اصیل است که باعث می‌شود که اسلام در دل خود علی‌رغم این که مدنیت‌ها را رقم می‌زند، امکان بازخوانی خود را در شرایط مختلف دوباره برای خود فراهم کند که این یک نسبت خاصی است. تشیع چنین نسبتی با جهان خود دارد. به طور کلی این خطر در تمدن وجود دارد که تفکر نادیده انگاشته شود و آن حقیقت بنیادینی که سبب این قدرت شده است، فراموش شود. چیزی که به هر حال در خود انقلاب مدام با چنین فضایی درگیر هستیم.

نکته این است که ما اکنون در مورد برهه هزار و پانصد ساله حرف می‌زنیم. انسان‌ها در این فراز و فرود راه، محل ابتلا قرار می‌گیرند و به نوعی این گوهر انسان است که آشکار می‌شود. وقتی انسان در این جهان و در این فراز و فرود قرار می‌گیرد، زمانی باید به جهان خود فکر کند و طرحی نو دراندازد و زمانی باید از آن طرح مراقبت کند. این‌ها همه نقاط ابتلای انسان است که در این فراز و فرود تاریخی گوهر وجودی او آشکار می‌شود. این‌گونه نیست که بگوییم

نهایتاً نتیجه همین شد؛ بلکه این جا به تعبیری حاصل آن سعدی، مولانا، حافظ، حاج قاسم و آوینی‌ها هستند؛ آن درخشندگی این انسان‌ها در این فراز و فرود آشکار می‌شود. انسان مأمور شده است که زمین را بسازد، در این نسبت ساخته شدن زمین، انسان در ابتلا قرار می‌گیرد و در این ابتلاست که حقیقت وجودی او آشکار می‌شود و انسان به ثمر و نتیجه می‌رسد.

■ وقتی مجالی برای پرسش نیست!

مسئله‌ای که در دنیای جدید با آن روبه‌رو شدیم، این است که ما در نقطه افول تمدن خود با تمدن جدید روبه‌رو شدیم. در سیر طبیعی این‌گونه است که ابتدا تفکر، فرهنگ و سپس تمدن است و دوباره همین سیر اتفاق می‌افتد. اما واقعیت این است که در دنیای جدید که فرضاً صفویه را در نظر بگیریم، در آن دوره به یک نحوه تمدن یا مدنیت می‌رسیم ولی به محض اینکه نشانه‌های ضعف این تمدن آشکار می‌شود، ما در مقابل خود یک تمدن می‌بینیم و مجال تفکر پیدا نمی‌کنیم. به تعبیری زمانی که پزشکی و طب ما رو به افول می‌گذارد، به یک باره می‌بینیم پیشنهاد جدیدی برای پزشکی وجود دارد که آن پزشکی خود ریشه در یک فرهنگ و یک تفکر داشته است. ولی ما از تفکر و فرهنگ و تمدن راه را طی نکردیم و امروز با یک جایگزین برای طب خود مواجه شدیم. آن نقطه‌ای که دیگر از پزشکی ماکاری برنیامده، با یک پزشکی جدید مواجه شدیم و بدون اینکه مجال تفکر نسبت به این پزشکی پیدا کنیم، خواستیم آن را جایگزین پزشکی خود کنیم. در خانه‌سازی نیز آن جایی که دیگر نتوانستیم خانه بسازیم، با یک شیوه خانه‌سازی مواجه شدیم بدون اینکه از نقطه تفکری که خود غرب شروع کرده و به این نحوه ساختن شهر و این نحوه پزشکی رسانده است را طی کنیم. این جا اصطلاحاً می‌گوییم در

شرایط تاریخی قرار گرفتیم که مجال تفکر برای ما نبوده است. وقتی آن کار ما دیگر جواب نمی‌داده است، با جواب‌های دیگری روبه‌رو شدیم. وقتی که مکتب ناکارآمد شده، با دبستان روبه‌رو شدیم و نتوانستیم در سنت خودمان دوباره بازخوانی کنیم و خود را برای شرایط جدید آماده کنیم. این جا در یک فشار روزمرگی و ضرورت، وارد دنیای جدید و تمدن جدید شدیم. به عنوان مثال دوره قاجار از این ضرورت‌ها زیاد است. دوره‌ای است که تقریباً می‌شود گفت با یک ناکارآمدی در خود روبه‌رو هستیم و کم‌کم در اواخر قاجار به این می‌رسد که جواب‌های به دست آمده در جهان غرب را جایگزین مشکلات خود می‌کنیم. کم‌کم به دنبال اداره و دبستان می‌رویم و مثلاً قانون در دوره جدید را جایگزین فقه و فقهات خود می‌کنیم. در همه این‌ها می‌بینیم که با یک فشاری روبه‌رو هستیم، با یک مسائل روزمره روبه‌رو هستیم که حال باید جایگزین آن را بیآوریم و آن ناکارآمدی‌ها مجال تفکر برای ما نگذاشته است و دقیقاً در روبه‌روی خود جواب‌هایی داشته‌ایم. این جاست که می‌گوییم ما مجال فکر کردن و به دست آوردن عقل دنیای جدید را در خود نداشتیم و نتوانستیم متوجه شویم که ما از پزشکی چه می‌طلبیم.

امروز اگر بگویید چرا ما دانشگاه می‌خواهیم؟ تلقی از این پرسش، مخالفت است؛ گفته می‌شود مگر مخالف دانشگاه هستید؟ یعنی وجه دیگری برای این پرسش قائل نیستیم که منظور از این پرسش این است که ما از دانشگاه چه می‌طلبیم و جایگاه دانشگاه در فهم ما چیست؟ ما با این پرسش نمی‌توانیم روبه‌رو شویم و این همان نداشتن مجال تفکر است. بحث این نیست که ما دانشگاه نداشته باشیم، بحث این جاست که آیا ما در روزمرگی و ضرورت می‌خواهیم دانشگاه داشته باشیم؟ که این جا دانشگاه‌ها به کاری نمی‌آید و صرفاً به همین کار می‌آید که بگوییم مثلاً از اروپا عقب نیستیم و دانشگاه داریم ولی مزیت دانشگاه را در خود درک نمی‌کنیم و متوجه نیستیم که این دانشگاه

به چه کار می‌آید. حال این پرسش را جزئی‌تر کنیم، کودک اول دبستان وقتی که مدرسه می‌رود و از شما می‌پرسد که چرا من باید اول دبستان بروم؟ می‌گویید برای این که بتوانی به کلاس دوم بروی و دوباره در کلاس دوم می‌پرسد چرا من به کلاس دوم باید بروم و شما می‌گویید برای اینکه بتوانی به کلاس سوم بروی. هیچ وقت نمی‌توانیم به او بگوییم چرا واقعاً به کلاس اول می‌روی. مجموعه‌ای از ضرورت‌ها را در کنار هم ردیف کردیم. حال این کودک در مواجهه با حرفی که در کلاس اول می‌شنود، چه مواجهه‌ای دارد؟ او هم می‌گوید من این جا نشسته‌ام که به کلاس دوم بروم و آن حرفی که به او می‌زنید را یاد نمی‌گیرد، فقط می‌گوید چه چیزی باعث می‌شود که من به کلاس دوم بروم؟ کافیهست مثلاً نمره ۱۴ بیاورم. همین کفایت می‌کند برای این که به کلاس دوم بروم. اگر جواب این پرسش این است، او هم خود را برای همین مهیّا می‌کند. معلم هم وقتی سر کلاس می‌رود، نمی‌خواهد غایتی در آن‌ها محقق شود. می‌گوید من باید این جا باشم و حرف بزنم که این یک سال تمام شود و این‌ها به کلاس دوم بروند. یعنی معلم هم نمی‌خواهد چیزی در وجود آن‌ها محقق شود. لذا نداشتن این پرسش همان بی‌ثمری است. وقتی این پرسش در وجود کسی نیست، همه، اوقات خود را در یک مسیر روزمرگی طی می‌کنند و از اوقات خود نمی‌توانند استفاده کنند و بگویند غرض از کلاس اول بودن چیست و من چه چیزی می‌طلبم که باید مراقب باشم که حاصل داشته باشم. مثل کشاورزی است که در زمین خود دانه گندم می‌پاشد ولی چون غایتی مدّ نظرش نیست، در کنارش علف هرز هم درآمده است. هر روز این دانه‌ها را آب می‌دهد ولی حواسش به گندم‌هایش نیست. دنبال این نیست که گندم‌هایش رشد کنند، در کنارش علف هرز هم رشد می‌کند و شاید اصلاً مجال رشد آن گندم را هم تنگ کند و لذا کار او علی‌رغم این که زحمت کشیده است، در این زمین بی‌ثمر است. چون نمی‌دانسته است که برای چه دارد این جا کار می‌کند. از این زمین

و آب و هوا چه می‌خواسته و چه طلبی داشته است و مراقب چه چیزی باید باشد؟ معمولاً وقتی کودکی چند سؤال می‌پرسد، سریع او را ساکت می‌کنیم و می‌گوییم این سؤال‌ها را برای چه می‌پرسی؟ این همان است که حواسمان به آن گندم نیست و همان را ساکت و خلاص می‌کنیم که این به دلیل نداشتن آن پرسش است. این مسئله را نمی‌توانیم به یک مسئله روان‌شناختی و یک مهارت معلمی تقلیل دهیم. یعنی نمی‌توانید معلم‌ها را بازخواست کنید که چرا دارید این‌گونه درس می‌دهید و هنگامی که این کودک داشت سؤال می‌پرسید، مجال رشد او را فراهم نکردید. باید بیشتر به این مسئله فکر کنیم که این یک وضعیت تاریخی است و چیزی نیست که با مهارت‌آموزی‌هایی بتوانید مسئله را حل کنید. ما در این وضعیت تاریخی هستیم که نسبت ما با تمدن غرب این‌گونه بوده است که اصلاً مجال تفکر و پرسش نداشتیم. نمی‌توانستیم از این جهان و از آنچه که در این جهان هست، بپرسیم. در یک حالت کلی این جهانی است که به نوعی تفکر را نفی می‌کند. به تعبیری به مخالفت با تفکر و فلسفه می‌رود و به فلسفه مجال بروز و ظهور نمی‌دهد. در انتهای تمدن صفوی هم مشاهده می‌شود که یک ملاصدرايي در تبعید است و یک ظاهرگرایی در حکومت هستند. این‌ها خود از نشانه‌های افول تمدن است. گویا با تفکر و فلسفه مخالفت می‌شود و هنگامی که ما در یک وضعیتی تاریخی قرار می‌گیریم که دیگر جواب‌های حاضر و آماده هم از جهان غرب وجود دارد، مسئله تشدید هم می‌شود و با تفکر با شدت بیشتری مخالفت می‌شود و مجال فکر کردن تنگ می‌شود. به هر حال چه می‌شود که عده‌ای از روشن‌فکران کنار رضاخان قرار می‌گیرند؟ آن‌هایی که باید اهل فکر باشند، کنار رضاخان قرار می‌گیرند. چون فقط به این نگاه می‌کنند که یک ظاهر جدیدی را بر ظاهر گذشته باید غلبه داد و این اصلاً نیاز به تفکر ندارد و فقط نیازمند یک ساز و کار اجرائی است. با یک ساز و کار اجرایی قوی و با قدرت

و خشونت می خواهیم این تغییر را ایجاد کنیم که در دوره پهلوی و رضاخان با شدت زیادی با سنت ها و ظواهر سنت ها مخالفت می شده است.

■ وقتِ بودن؛ مجال روبه‌رو شدن با خود

نکته پنجم بحث این بود که مسئله‌ای که با آن مواجه هستیم، یک مسئله تاریخی و یک وضعیت تاریخی است. اگر برای این وضعیت تاریخی نتوانیم مهیا شویم، هر قدر هم که تلاش کنیم و این تلاش‌هایمان ناظر بر این وضعیت تاریخی نباشد، دوباره بی‌ثمر می‌شویم. البته وقتی گفته می‌شود این یک وضعیت تاریخی است، ذهن‌ها درگیر می‌شود که این دیگر جبر است و نقطه‌ای است که هیچ کاری از انسان بر نمی‌آید. ولی این جا نقطه آشکار شدن حقیقت انسانی است. جایی است که انسان می‌تواند به معنای واقعی خودش متولد شود. انسان در مرحله اول احساس می‌کند یک اختیاری دارد و هر کاری که بخواهد، می‌تواند انجام دهد. می‌گوید من خودم نماز می‌خوانم، دروغ نمی‌گویم، غیبت نمی‌کنم، کمی که جلوتر می‌رود، احساس می‌کند که انگار در یک شرایطی هستم که این شرایط است که به من می‌گوید نماز بخوان، دروغ نگو و از یک جایی احساس می‌کند که گویا یک جایی گرفتار است و همه افعالش در سیطره یک عالم و یک فضا است. این جا کمی جبر را احساس می‌کند که انگار کاری از دستش بر نمی‌آید. شاید مدت‌ها تلاش می‌کند که دروغ نگوید، ولی باز می‌بیند دروغ می‌گوید. مدت‌ها تلاش می‌کند که غیبت نکند، ولی باز هم غیبت می‌کند. برای خود مجازات هم می‌گذارد ولی باز فایده‌ای ندارد. نهایتاً دروغ می‌گوید و غیبت می‌کند. گویا گرفتار شرایطی است که از این شرایط نمی‌تواند بیرون بیاید و با یک ناتوانی وجودی خود روبه‌رو می‌شود و احساس می‌کند وجود این را ندارد که دروغ نگوید. گویی کم است و آن وجودی

که باید داشته باشد تا دروغ نگوید را ندارد. این جاست که در طلب وجود قرار می‌گیرد. انسان وقتی به این نقطه می‌رسد، در طلب یک وجود و یک نحوه هستی قرار می‌گیرد. در این نقطه است که فقر و ناتوانی خود را متوجه می‌شود و در این ناتوانی طلب وجود پیدا می‌کند و می‌خواهد وجود شدیدتری داشته باشد. وقتی به زیارت امام رضا علیه السلام می‌رویم، در زیارت گویا مس وجودی ما طلا می‌شود و وجودی دیگر پیدا می‌کنیم. وقتی برمی‌گردیم، گویی ماجرا طور دیگری شد و الآن می‌توانیم بر خود مسلط شویم. گویا الآن می‌توانیم آن دروغ را نگوییم و غیبت نکنیم. انگار شوق کمک کردن به دیگران در ما زیاد می‌شود. آن نقطه ناتوانی و عجز که برای انسان پیش می‌آید، آن جا مقام فقر و طلب وجود است. وقتی این طلب وجود پیش می‌آید، گشایش هم پیش می‌آید و انسان می‌تواند وارد عالم دیگری بشود. مقصود این نیست که ما مجبور هستیم، بلکه اگر می‌خواهیم به یک توانایی برسیم، باید راهی را طی کنیم که در آن صاحب عزم و همت شویم و وجودی دیگر پیدا کنیم. تا زمانی که در افق عالم دیگری قرار نگیریم و در مقام طلب وجود دیگری قرار نگیریم، کاری از دستمان بر نمی‌آید.

از طرفی در مواجهه با دنیای جدید که این ناتوانی را در خود احساس می‌کنیم و می‌بینیم که نمی‌توانیم کاری انجام دهیم، باید مراقب بود که این مسئله را یکی از مسائل روزمره تکنیکی تلقی نکنیم. بسیاری اوقات که می‌گوییم دانشگاه نداریم، دوباره می‌خواهیم تکنیک دیگری برای دانشگاه داشتن پیدا کنیم. یعنی یک دانشگاه جدید و روش جدید دانشگاهی هست و دوباره می‌خواهیم از روش دیگری استفاده کنیم. متفتن نمی‌شویم که در یک وضعیت تاریخی هستیم که آن وضعیت تاریخی ناتوانی است و سراغ هر کاری که برویم، نمی‌توانیم با عقل آن کار روبه‌رو شویم و در نهایت به ظاهر آن بسنده می‌کنیم. لذا وقتی که این فهم در ما به وجود نمی‌آید، طلب وجود

هم در ما پیش نمی‌آید. امام یک سخنرانی دارند که می‌گویند: «اطمینان داشته باشید که اگر بخواهید، می‌شود و اگر بیدار بشوید، می‌خواهید. شما بیدار بشوید و بفهمید این معنا را که نژاد ژرمن از نژاد شما بالاتر نیست و غربی‌ها از ما بالاتر نیستند. زودتر سمت کار رفتند، مشغول بشوید و کار را انجام بدهید. ژاپن همین معنا را مبتلا بود و بعد بیدار شد و اراده کرد و شد یک صنعتی که الآن صنعت او با آمریکا مقابله می‌کند. هندوستان بیدار شد با این‌که از همین نژادهایی بود که غیر غربی بودند و غیر آلمانی و می‌گفتند آن‌ها ابر هستند و این‌ها نمی‌توانند. وقتی ملتشان خواست، شد. شما هم بخواهید، می‌شود. خواستید که سلطنت جائر پهلوی نباشد، از بین رفت. خواستید که قدرت‌های دیگر بر شما و بر ذخائر شما سلطه نداشته باشد و همین‌طور هم شد و الآن سلطه ندارند.» ما این را عادی می‌شنویم، متوجه نیستیم که مسئله به خود ما و به وجود ما برمی‌گردد و به دنبال یک تحول درونی نیستیم. امروز وقتی با مسائل کشور روبه‌رو می‌شویم، بجای اینکه همه ما با خودمان و نداشتن وجودمان روبه‌رو شویم، مرتب درگیر این هستیم که مسئولیت را بر دوش دیگری بیندازیم و بگوییم فلانی این کار را نکرد و فلان قشرو سیاسیون این کار را نمی‌کنند. مدام درگیر این هستیم که مسئله را به بیرون پرتاب کنیم و در نقطه‌ای نمی‌ایستیم که با خودمان روبه‌رو شویم و مسئولیت این وضع را قبول کنیم. اگر در جایی بنشینیم که مسئولیت این وضع را قبول کنیم و این وضعیت را بر عهده بگیریم، این نقطه شروع آن تحول است و جهاد این جاست. کسی که در نقطه جهاد قرار می‌گیرد، آن مسئولیت را پذیرفته و مسئولیت کشور را پذیرفته است و از این‌که دیگری و آن گروه و این گروه مقصر است، کنار رفته و خود را زیر بار مسئولیت این کشور برده است. این جاست که یک تحولی اتفاق می‌افتد و از دل آن یک جهاد در انقلاب بیرون می‌آید. آن جایی که ما چنین راهی را رفته‌ایم، همیشه برکت داشته است و

همیشه مسئله‌ای حل شده است. این کلمات را توصیه‌ای و اخلاقی نشنویم و روی این ماجرا فکر کنیم. به این فراز و فرود فکر کنیم. وقتی صحبت از جهاد می‌کنیم، جهاد یعنی در یک نقطه‌ای می‌روی که بار همه این مسئولیت را قبول می‌کنی و مسئله اصلی را خود و تحول انفسی خودت می‌دانی. تحول انفسی به نوعی تحول تاریخی است. شهید آوینی در متن‌هایش وقتی می‌خواهد جهاد یا رزمندگان را بگوید، می‌گوید این‌ها طلیعه‌داران تاریخ جدید هستند. این‌ها کسانی هستند که آمدند وارد این نحوه از فهم شدند. جهادی‌های اول انقلاب نرفتند که به مردم بگویند شاه با شما چه کرد. وقتی که شاه رفت، مسئولیت را روی دوش خودشان گذاشتند و گفتند دیگر ما برق و آب را به این روستا می‌رسانیم. یعنی در نقطه مقصر دانستن حتی رژیم شاه نایستادند. مسئله را تاریخی دیدند. ما اگر بتوانیم این مسئله را در مقابل خود بگذاریم و متوجه شویم که ماجرای که در آن هستیم و مسائلی که در آن هستیم و ناتوانی‌هایی که داریم، ناتوانی‌های تاریخی است و به وضعیت تاریخی ما برمی‌گردد و بعد در قبال این فهم، با خود روبه‌رو شویم، این روبه‌رو شدن با خود، ما را به یک طبعی می‌کشاند و یک عزم و همتی در ما پدید می‌آید. آن وقت می‌توانیم راه آینده را برویم.

■ افق مهندسی

سؤال: آیا ما با این وضعیت تاریخی که در آن قرار داریم، باید ببینیم با همین تمدنی که الان هست، چگونه مواجه شویم و خودمان را در آن پیدا کنیم؟ مثل آن کاری که کشور ژاپن انجام داد یا این‌که چون آن تمدن رو به افول است، ما دیگر برگشتیم به آن نقطه تفکری که زمان افول تمدن‌ها به آن می‌رسند و باید دنبال ساخت یک تمدن جدید باشیم؟ و تفاوتی می‌کند که ما چگونه نگاه کنیم؟ نوع مواجهه ما را تغییر می‌دهد یا نه؟

شاید با مثال حضرت نوح علیه السلام بشود مقداری در این موضوع فکر کرد. حضرت نوح وقتی به جهانی که در آن زندگی می کرده، نگاه می کند، می بیند این جهان در معرض فروپاشی است یا یک طوفانی در راه این جهان است. اما نمی داند که چگونه می شود به آن جهان آینده رسید. جهان آینده آن چیزی است که خدا پدید می آورد و این گونه نیست که انسان بتواند جهان آینده را پدید آورد. این جا با صبر و تفکر یک کشتی می سازد که این کشتی این انسان را از این جهان به جهان آینده می برد. یک بنایی می گذارد که به ظاهر آن هایی که در آن قوم بودند، می گفتند چرا او دارد کشتی می سازد و نمی فهمیدند که قضیه چیست. حضرت نوح هم مدام تکرار می کند که یک طوفانی در راه است ولی آن ها باور نمی کنند. نهایتاً می گویند ما روی قله می رویم. حضرت نوح کاری می کند و آن، کشتی ساختن است. در عین حال با کشتی ساختن، خود را مهیای جهان آینده می کند. ما باید در یک نسبتی خود را مهیای حاضر شدن در بحران های جهان امروز کنیم اما روی کشتی که نمی شود زندگی کرد. بالاخره این کشتی به جایی می رود و بعد خدا جهان آینده را مقابل آن ها می گذارد. ما در مواجهه با دنیای جدید که به نوعی دچار بحران هاست، باید راه مدارا و صبر با بحران ها را پیدا کنیم. باید بتوانیم راهی را پیدا کنیم که در این راه اگر طوفانی می آید، بتوانیم از این طوفان بگذریم. این طوفان فقط برای مردم بد نیامده و برای حضرت نوح هم آمده است، حضرت نوح مهیای آن طوفان می شود. ما هم در نسبت با بحران های دنیای جدید نمی توانیم گوشه ای برای خود انتخاب کنیم و بگوییم صبر می کنیم تا دنیای بعدی بیاید. اگر حضرت نوح برای این بحران کشتی نمی ساخت، نوح هم غرق می شد. او باید کاری می کرد که سوار بر این بحران شود و این بحران او را نبلعد. ما باید چنین نسبتی بتوانیم برقرار کنیم. نسبتی که هم گویا در این دنیا داریم زندگی می کنیم و خارج از بحران های این دنیا نمی توانیم باشیم و هم

دل به این نحوه زندگی نسپاریم و متوجه شویم که این بحران است و مهیای جهان آینده باشیم. این همان چیزی است که در بچه‌های جهاد می‌بینید که این‌ها مثلاً به لحاظ کار مهندسی در نقطه اوج هستند اما آیا فکر می‌کنند که با این مهندسی همه بحران‌های این جهان تمام می‌شود؟ با این مهندسی می‌توانند جهان آینده را بسازند؟ یا این‌که آن‌ها منتظرند؟ شهید آوینی آن‌جا که در مستند به جهاد می‌رسد، می‌گوید این‌ها منتظر جهان آینده هستند. در عین حالی که می‌بینید آن‌ها به شدت همان کاری را می‌کنند که دنیای جدید می‌کند و این‌گونه نیست که گوشه‌خانه خود نشسته باشند یا در غاری پنهان شده باشند و مهندسی نکنند چرا که مهندسی در بحران افتاده است. این‌ها وارد مهندسی و ساختن شده‌اند اما این ساختن را در انتظار دارند انجام می‌دهند. مثل آن کاری که حضرت نوح می‌کند. حضرت نوح خود را از بحران کنار نمی‌کشد و می‌داند که اگر طوفان بیاید، او را هم خواهد برد و در این صورت من با این مردمی که بد هستند، فرقی ندارم. باید کاری کنم که در روبه‌رو شدن با این بحران قرار بگیرم. اما نوح فکر نمی‌کرد که جهان آینده کشتی است و نمی‌گوید تا آخر عمر می‌خواهیم روی کشتی باشیم بلکه منتظر است که خدا جایی این کشتی را به خشکی و ساحل زندگی و حیات روی زمین برساند. او زندگی در این کشتی را زندگی در عالم موعود خود نمی‌داند. این نحوه از فهم که نه به باور است بلکه به نحوی که به بچه‌های جهاد نگاه کنید که این‌ها در اوج کار مهندسی هستند ولی انگار یک شخصیت‌های دیگری هستند و آن مهندسی نیستند که در اروپا می‌بینید که بگویند ما با علم همه مشکلات و بحران‌ها را حل می‌کنیم. همین امروز در مسئله روبه‌رو شدن با کرونا عده‌ای می‌گویند همین دنیا کرونا را به وجود آورده است پس چگونه می‌خواهید با واکسن آن را حل کنید؟ در حالی که راه مواجهه برای ما این بود که هم وارد واکسن بشویم و هم احساس نکنیم که با ساخت واکسن همه مسائل حل

می‌شود. انتظار جهان آینده باید در ما باشد. با آن انتظار است که این راه را طی می‌کنیم و به ثمر می‌رسانیم. این نکته‌ای است که باید بیشتر روی آن فکر کرد. در افق جهاد سازندگی این معنا را بیشتر می‌شود دید. این شخصیت‌ها از یک طرف مهندس هستند و از یک طرف منتظر هستند.

سؤال: یعنی ما تنها کاری که برای ورود به جهان آینده می‌توانیم بکنیم، همین انتظار داشتن است و اینکه تلاش کنیم کمی فاصله بگیریم از چیزهایی که شاید معیار جهان فعلی است؟

این نتیجه را نگیریم، چون آن را در یک کلمه خلاصه می‌کنیم. ماجرا این است که ما باید بتوانیم متوجه وضعیت تاریخی خود در دنیای جدید شویم و متناسب با این فهم، افقی در مقابل خود انتظار بکشیم که با آن افق، عقلی در ما به وجود بیاید و آن عقل است که زندگی کردن در جهان امروز را برای ما میسر می‌کند. آن چیزی که کم داریم، این عقل است که آن را نباید به گزاره‌هایی تقلیل داد که بگوییم این چند کار را بکنیم، درست است و تمام می‌شود و دوباره همان بی‌عقلی خود را ادامه دهیم. مثل آموختن رانندگی است که در آن به شما می‌گویند این گاز و کلاژ و ترمز و دنده است. شما هم می‌خواهید حفظ کنید که اگر الآن در این موقعیت قرار گرفتیم چه کنیم! اگر رانندگی یاد بگیرید، در هر موقعیتی می‌دانید که چه کاری باید بکنید. ما در نسبت با این دنیای جدید هم چنین حالتی داریم؛ باید یک عقلی را به دست آوریم که در این عقل هم بتوانیم کشور خود یا همان کشتی را بسازیم و هم این که بدانیم کشوری که با مهندسی ساخته می‌شود، کشور موعود ما نیست. بلکه کشوری است که می‌تواند در این دنیای پرتلاطم بر این موج‌ها سوار شود و غرق بحران‌ها نشود. امروز در این شهر آلودگی هوا داریم، این بحران است. ممکن است بگوییم حواسمان به این بحران‌ها باشد که غرق آن‌ها نشویم و باید

کاری برای آن انجام دهیم و این جا باید مهندسی بیاید، ولی این مهندسی در یک عالم انتظاری رخ می‌دهد. این‌گونه نیست که فکر کنیم الآن ما شهر اسلامی را با مهندسی می‌سازیم. چنین چیزی شدنی نیست. ما می‌توانیم بر بحران‌های امروز فائق آییم اما یک افق بلندتری را در مقابل مردم خود بگذاریم. باید به این فکر کرد که چگونه می‌شود یک عقلی در زندگی در این دنیا به دست آوریم که این در یک کلمه و در یک آیه، «و اصنع الفلک به اعیننا و وحینا» است. یعنی کشتی‌ای بساز که جلوی چشم ما و با وحی ما باشد. این را در جهاد سازندگی می‌توان دید. در جهاد سازندگی می‌بینید این‌ها طوری کار می‌کردند که خدا ببیند و مهندسی و ساختن‌شان طوری است که انگار خدا می‌بیند و گویا خدا دارد به آن‌ها اشاره می‌کند. «و حینا» یعنی آن چیزی که ما مقابلت می‌گذاریم را جلو بیا، نه آن چیزی که خودت فکر می‌کنی. چنین چیزی باید برای ما پدید بیاید.

سؤال: نهایتاً باید کاری انجام دهیم، بیکار که نمی‌توانیم بمانیم! باید در این کج‌فهمی‌ها برویم تا برسیم یا باید منتظر عقل بمانیم؟

آیا واقعاً ما اکنون حال کار داریم؟ در مستند شهید آوینی که نگاه کنید، جاهایی مقایسه می‌کند و می‌گوید چهره این رزمندگان را نگاه کن، این‌ها را ببینید که چقدر بانشاط هستند و دارند کار می‌کنند و آن افرادی که در شهر فرضاً الآن بیکار هستند. چه چیزی ما را به کار وادار می‌کند؟ آیا خود آن افق داشتن نیست که تلاش را در انسان زنده می‌کند؟ ما چگونه می‌توانیم کار کنیم؟ وقتی آن افق باشد، تلاش هم معنا پیدا می‌کند. تفکر به این معناست که آن افق جلوی چشم ما بیاید. تفکر وصل کردن جملاتی کنار هم نیست که خود را با آن راضی کنیم. تفکر یعنی چشم دیدن افق و در آن دیدن افق، شور حرکت و کار ایجاد شدن؛ همان چیزی که در جهاد سازندگی می‌بینید

که شبانه روز در آن نیست، یعنی شبانه روز دارند کار می‌کنند. این حاصل افق داشتن است. اگر آن افق نباشد که کسی نمی‌تواند کار کند. پس این‌ها را مقابل هم نگذاریم که نهایتاً ما باید کار کنیم؛ درست است که باید کار کنیم، ولی آن همت و آن خسته نشدن از کجا می‌آید؟ ما نمی‌توانیم تنبیه بدنی برای خود بگذاریم که کار کنیم، باید شوری در ما پدید آید. این شور از کجا می‌آید؟ به جهاد نگاه کنید، آن شور از آن قبول مسئولیت و فهم وضعیت و آن تحول درونی دارد پیش می‌آید.

راه‌همسازگی

فصل دوم

■ نفسی تازه

می توان گفت انقلاب و وقوع آن به یک معنا با جوانی گره خورده است. جوانی نماد حیات و اراده و حرکت است و کار بزرگ انقلاب همین جوانی و جوان است که امکان زنده شدن را به آن داده است. انقلاب بستری از جانب خداوند است تا این اراده و حرکت در انسان به وجود آید. به تعبیری «لیقوم الناس بالقسط» است که مردم قیام کنند و این قیام در واقع ظهور بیشتر جوانی است. وقتی به حرکت های بزرگ نگاه می کنید، نقطه آشکارگی آن ها در جوانی است. درست است که پیرها یا کودکان هم هستند، اما جایی که گویا این انسان دارد خود را نشان می دهد، همین جوانی است. به عبارتی جوانی نمایش گر اراده انسان است و کشور و ملتی که نتواند این راه را برای جوان باز کند، دچار شکست و فروپستگی می شود. این که رهبری تأکید بسیاری بر حرکت های جوانان و باز کردن مسیر برای آنان دارند، ناشی از این است که گویی اصلاً انقلاب از همین جا است. انقلاب همین باز کردن راه برای جوانان است و باید قدر این فرصت ها را بدانیم و بدانیم که این ایام زودگذر است و به سرعت انسان وارد شرایطی از زندگی می شود که اگر بنای حرکت درست را در جوانی نگذاشته باشد، در سنین بعد زمین گیر خواهد شد و دیگر نمی تواند راه خود را طی کند. کسانی که تا پایان عمر مثل یک جوان حرکت کردند، به نوعی فرصت جوانی را قدر دانستند. هر قدر در این ایام بتوانیم پرکارتر باشیم و از آن نیروی جوانی بیشتر بتوانیم استفاده کنیم، باز هم کم است. باید تمام فرصت را غنیمت بشماریم و پیش برویم. همان طور که وقتی به بچه های جبهه و جنگ و دفاع مقدس نگاه می کنید، چنین چیزی را می بینید؛ بی خوابی ها و پرکاری ها ناشی از درک این نیرویی است که در وجودشان نهفته است. یعنی آن ها متوجه شدند که چیزی هست که هر قدر الآن مجال آزاد شدن به

آن بدهند، درخت زندگی شان تنومندتر می شود و بعدها در مقابل تندبادها مقاومت بیشتری خواهند داشت. درست مثل گیاهان که در فصل بهار فرصت رشد دارند و اگر آن فرصت رشد به آن ها داده نشود، بعد در هیچ فصلی از سال امکان آن رشد برایشان نیست. هر قدر هم که تلاش کنیم و در فصول دیگر کار کنیم، فایده ای ندارد. درختی که از فرصت بهار نتواند استفاده کند، دیگر نمی تواند به موقعیت خود در آن رشد خود برسد.

جوان باید این را به صورت جدی سرلوحه کار خود قرار دهد. در جوانی خود به یک کار بسنده نکرده و بتواند در حوزه های مختلف ورود کند. این نسلی که با آن روبه رو هستیم، هم می تواند دانشمند باشد، هم می تواند اهل فلسفه باشد، هم می تواند اهل هنر باشد و هم به یک معنا می تواند اهل کار و جهاد باشد. بسنده کردن به هر کدام از این ها شاید جفا کردن به خود انسان است. این که در یک حیطه خاص از زندگی منحصر می شویم، به ما ضربه خواهد زد. از همین جا وارد بحث مهندسی و جهاد شویم؛ یکی از مشکلات ما محدودیت هایی است که این تخصص ها برای ما پیش می آورد. ما مهندس نداریم و مهندسی نمی کنیم و بیشتر تکنسین هستیم؛ به این معنا که بیشتر کار کردن با تکنیک و تکنولوژی را می دانیم تا مهندسی کردن و طراحی کردن؛ به این علت است که در یک تخصص خاصی پیش می رویم و خود را در آن تخصص محدود می کنیم و در این محدودیت ناتوان هم می شویم. وقتی با ساخت یک شیء و ابزار روبه رو می شویم، مثلاً می خواهیم موبایل بسازیم، کار این موبایل با یک تخصص تمام نمی شود؛ این طور نیست که صرفاً نرم افزار برای آن کفایت کند، بلکه الکترونیک هم دارد، به مواد هم مربوط است و حوزه های مختلف دانش در آن مؤثرند. وقتی به نرم افزارهایی که حامل کارهای فرهنگی هستند، توجه می کنید، همه این ها در یک فضای یک پارچه ای به آن فکر شده است. یعنی وقتی به این پدیده موبایل نگاه می کنید، در آن یک نحوه ارتباط جدید

فرهنگی هم هست. لذا کسی که می‌خواهد وارد ساخت موبایل شود، علاوه بر این که باید تخصص‌ها را داشته باشد، باید آن نگاه فرهنگی را هم داشته باشد. از این جهت اگر در یک حوزه خاص محدود شویم، توانایی جمع کردن این مسیر را نداریم و موفق به ساختن موبایل نخواهیم شد. صرفاً ممکن است یک نرم‌افزارنویس خوب باشی یا صرفاً در حوزه الکترونیک آن بتوانیم کاری انجام دهیم که این شاید آن خاستگاه نتوانستن‌های ما در حوزه‌های تکنولوژیک است و به همان محدودیت برمی‌گردد. ما اگر می‌توانستیم این‌گونه فکر کنیم که وقتی دانشجویی وارد دانشگاه می‌شود، به همه این حوزه‌ها چشم بدوزد و به همه این حوزه‌ها توجه کند و به عبارتی اگر افراد می‌توانستند در افق ذهنی خود این را قرار دهند که با همدیگر در تخصص‌های مختلف حرف بزنند، از رشته‌های خود بگویند، در کلاس‌های یکدیگر شرکت کنند و حوزه دید خود را وسیع‌تر کنند و در کار مهندسی یک وسعت نظر پیدا کنند، حاصل این کسانی که چنین راهی را طی می‌کردند، مسیر بهتری بود و فضای بهتری را ایجاد می‌کرد. حال به لحاظ محدودیت‌های آموزشی هرکدام از افراد بالاخره باید در یک مسیری قرار بگیرند و پیش بروند. ولی بحث آن وسعت نظر است که هرکدام از ما باید در خودمان به وجود بیاوریم و از فرصت‌ها استفاده کنیم. فرصت‌هایی که در دانشگاه می‌تواند ما را از بسنده کردن به یک حوزه خاص رها کند و بتوانیم با همدیگر حرف بزنیم.

■ تکنسین مهندس نیست!

مسئله ما در مهندسی، روبه‌رو شدن با یک عقل است و به نوعی وقتی می‌خواهیم مهندس شویم، از یک نحوه عقل باید سخن بگوییم. عقلی که باید در ما به وجود بیاید، صرفاً یک مهارت و یک تخصص نیست، لذا باید

مهئای پرورش عقل باشیم و فضایی را ایجاد کنیم که عقل در آن پرورش پیدا کند، نه اینکه صرفاً مهارت‌هایی آموزش داده شود و این مهارت‌ها فارغ از آن عقلانیت، به ذهن سپرده شود که این ریشه آن ناتوانی ماست. مسئله دیگر که به آن پرداخته شد، این بود که این عقل را باید به عنوان یک مسئله تاریخی در نظر گرفت. وقتی از پرورش عقل سخن می‌گوییم، یک مسئله فردی نیست. به تعبیری نمی‌توانیم کلاسی بگذاریم که در آن عقل پرورش پیدا کند. این مسئله‌ای است که به تاریخ و شرایط تاریخی ما برمی‌گردد و این طور نیست که نهاد آموزشی یا دانشجویان را در نداشتن و جستجو نکردن این عقل مقصر بدانیم. باید متوجه باشیم که شرایط ما مجال پرورش عقل را به ما نداده است و کماکان هم در این شرایط هستیم. در روبرو شدن با مسائل دنیای امروز وقتی به یک مسئله و مشکلی برخورد می‌کنیم، به دلیل این که خیلی سریع جواب‌هایش را احساس می‌کنیم که در اروپا و آمریکا و کشورهای دیگر وجود دارد، مجال فکر و تعقل کردن نسبت به آن مسئله را به خود نمی‌دهیم و سریع راه حلی که آن جا وجود دارد را در فضای خود می‌آوریم. در صورتی که بسیاری از این‌ها در شرایط ما ناکارآمد می‌شود و نهایتاً ما به عنوان یک تکنسین می‌توانیم با آن فناوری کار کنیم و مشکلی از ما حل نمی‌شود. در بسیاری از پدیده‌های ما چنین راهی طی شده و از این جهت است که تاریخی بودن مسئله مطرح می‌شود. باید امید داشت که یک افق تاریخی مقابل ما باز شود که مجال تعقل و تفکر و مجال اراده‌ی انسان پیش آید. چون در این وضعیت تاریخی که ما قرار داریم، انسان دیگر نمی‌تواند اراده کند و به محض اینکه با مشکلی روبرو می‌شود، یک راه حلی وجود دارد که احساس می‌کند آن راه حل را می‌آورد و جواب می‌گیرد و دیگر به خودش رجوع نمی‌کند و نمی‌خواهد خودش را پیدا کند. وقتی به انقلاب و به مسئله جهاد سازندگی نگاه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که گویا این جا افقی باز شده و یک شرایط تاریخی پدید آمده

است که در آن انسان صاحب اراده شده و مجال تعقل پیدا کرده که با مسائل خودش روبه‌رو شود. انسان در افق جهاد سازندگی و انقلاب، شرایطی را تجربه می‌کند که شرایط خودبودن اوست و می‌تواند خود را در این جا پیدا کند.

یکی از مسائلی که امروز با آن مواجه هستیم، به دلیل عدم درک شرایط تاریخی جدید مثل انقلاب و از طرف دیگر مشهورات زمانه گریزانیم از اینکه در چنین شرایط تاریخی تنفس کنیم. یعنی آن جایی که می‌خواهیم خودمان باشیم، احساس می‌کنیم دچار سختی و مشکل می‌شویم و نمی‌خواهیم وارد این سختی بشویم. شاید مشهورات بر ذهن ما غلبه می‌کند و مجال زندگی در افق تاریخی انقلاب را به ما نمی‌دهد. این از آن جهت است که انسان با دوراه مقابل خود روبه‌رو شده است؛ یک راهی است که برای حل مسئله خود می‌توانید مثلاً نفت بفروشید و با این نفت بروید آن راه حل را در کشور خود بیاورید و انجام دهید که این چیزی است که لازم نیست خیلی سختی بکشید، صرفاً آموزش‌هایی می‌بینید که با یک دستگاه و ابزار چگونه کار کنید. اما راه دیگری وجود دارد که به شما می‌گویند خودت این وسیله و ابزار را بساز. وقتی که انسان با این راه روبه‌رو می‌شود، این راه برای او سخت و پر از ابهام و احساس شکست است و فرد احساس می‌کند که انگار نمی‌تواند این کار را انجام دهد. در واقع انسان با آن ناتوانی خودش و با آن سختی‌ها روبه‌رو می‌شود. سختی‌هایی که ممکن است به خود آسیب هم بزند و دچار مشکلات هم بشود. ما وقتی این دوراه را کنار هم‌دیگر می‌گذاریم، یعنی راهی که راه انقلاب و راه احیای انسان و راه تعقل و تفکر است و راه دیگر که از نظر ما راه آسان و ساده‌ای است، طبع ما تمایل به راه ساده و آسان دارد و می‌گوید همین راه آسان را می‌رویم. مثل اینکه فرض کنید پای کوه می‌ایستید، به فردی راه این کوه را در این سنگلاخ نشان می‌دهید، می‌گویید می‌خواهیم از این راه بیرون برویم. او یک دفعه چشمش به یک تلکابین می‌افتد و می‌گوید

این راه را نرویم و سوار آن تلکابین شویم. از این سنگلاخ بیرون رفتن سختی و دشواری و خطرات زیادی دارد! با این تلکابین بالا می‌رویم. طبع انسان تمایل دارد که با تله‌کابین بالا برود و این رفتن از کوه در دل سنگلاخ‌ها را برای خود چیزی نمی‌بیند.

ما در چنین شرایطی هستیم که یک وضعیت تاریخی داریم که در آن وضعیت، تعقل و تفکر امکان ندارد و از طرف دیگر یک افق جدیدی مقابل ما به نام انقلاب باز شده است که در این افق امکان تعقل و تفکر هست، اما مشکل این جاست که انسان حالا باید بین ورود در این سختی و آن راه آرام یکی را انتخاب کند. این جا انتخاب کمی سخت می‌شود. این جاست که ابتلای ما و نقطه آزمون ماست که وارد کدام یک از این راه‌ها می‌شویم؟ اجمالاً می‌گوییم که یکی راه توسعه است و یک راه هم راه جهاد و انقلاب است. این توسعه منظور همین معنای رفاه است و همین مسائلی که روزمره با آن درگیر هستیم. بسیاری از ما وقتی با این افق روبه‌رو می‌شویم، متوجه نمی‌شویم که اگر وارد این افق بلند نشویم، چه چیزی را از دست می‌دهیم. همه شاید ظاهر آن را می‌گویند که مگر غرض این نیست که این وسیله را داشته باشیم؟ پول می‌دهیم و می‌گیریم. لازم به تعقل و تفکر نیست. اما حواسمان نیست که در این راه آسان وقتی تعقل و تفکر نیست، انسان به پوچی کشیده می‌شود و دچار بی‌معنایی می‌شود. انسان دیگر حضور خود را نمی‌تواند احساس کند و در این حالت دیگریک مصرف‌کننده است. انسانی است که منابع زیرزمینی خود را می‌فروشد و معنایی جز مصرف‌کردن ندارد. مصرف به همین معنایی که امروز داریم می‌بینیم که انسان‌ها امروز خود را با شیوه مصرف‌کردنشان معرفی می‌کنند. این که خانه‌ام کجاست؟ از چه وسائلی استفاده می‌کنم؟ از چه ماشینی استفاده می‌کنم؟ چه مدرکی دارم؟ همه این‌ها آن جایگاه‌هایی است که ما در دنیای مصرف برای خود تعریف کردیم. این دنیای مصرف خود

انسان را از درون بی معنا و تهی می‌کند. این که شهید آوینی می‌گوید راه ما از کربلا می‌گذرد، چه جنگ باشد و چه جنگ نباشد، گویا می‌خواهد چنین چیزی بگوید و چنین تذکری بدهد. می‌گوید راه ما کربلاست؛ شهری که می‌خواهیم به آن برسیم، کربلاست. شهر کربلا یعنی شهری که انسان خودش را در یک افق بلند بر عهده می‌گیرد و ساختن خود و جهان خود را بر عهده می‌گیرد. تعقل و تفکر را به عهده می‌گیرد تا بتواند به نتیجه برسد و در این جاست که انسان معنا پیدا می‌کند. گاه در خیابان مثلاً یک تصادف بسیار شدیدی می‌بینیم که کسی مثلاً در این تصادف از دنیا رفته است. آن صحنه را که افراد می‌بینند، همه حالشان بد می‌شود. اگر او در آن راه کربلا بود و چنین مصیبتی برای جسد او وارد می‌شد، هر مصیبت بر این جسد برای ما یک روضه بود، اما الآن وقتی این فرد را در این صحنه تصادف نگاه می‌کنیم، همه حالشان بهم می‌ریزد. شاید حتی فرزندان و نزدیکان آن فرد هم طرف او نروند، ولی جسد یک شهید که می‌آید که راه خودش را در این نسبت پیدا کرده است، همه انگار می‌خواهند نظاره‌گر او باشند و اشک می‌ریزند و گویی حتی جسدش معنا شده است.

در دنیای توسعه درست است که آن سختی‌ها را به ظاهر نداریم، اما وجودمان بی معنا می‌شود و این بی معنایی وجود، بسیار جانکاه‌تر از آن سختی‌هایی است که به ظاهر بر ما در آن افق تاریخی انقلاب وارد می‌شود. ما هنوز نتوانستیم این نکته را به همدیگر تذکر دهیم که زندگی در پناه و در افق انقلاب و در افق جهاد سازندگی است که به ما امکان تفکر و تعقل می‌دهد. همان چیزی که یکی از برکاتش می‌شود مهندسی. ما امروز در دانشگاه‌های خود آیا می‌توانیم این افق را در مقابل همدیگر بگذاریم که در آن، مهندسی هم معنا شود؟ طوری که مهندسی به تکنسینی فروکاسته نشود و صرفاً تکنیک‌هایی برای مهارت پیدا کردن نشود و انسان واجد طراحی و تفکر و تعقل شود.

■ آن چه در این تاریخ حیات بخش است...

سؤال: راجع به شهدا که صحبت شد، آیا آن افق انقلاب بود که باعث شد شهدا بروند و شهید شوند و یا آن بستر جنگ که فراهم شد و آن اضطراری که پیش آمد، این را ایجاد کرد؟

سؤال: ما دو رویکرد و دو راه داریم که یکی راه و مسیر ساختن است و یکی تکنسین شدن و نسیت این چینی با فن آوری است؛ شاید این از ذات انسان باشد! اما اکثراً وقتی یک مسیر راحت تری پیش روی خود می بینیم، تمایل داریم به آن مسیر برویم. گویا باید به یک افق نگاه یا یک چیزی برسیم تا آن سختی و اضطرار را درک کنیم و وارد آن وادی شویم. گویا این را پیدا نکردیم یعنی به این نرسیدیم که الآن زمان ساختن است و من باید نگاهم روی ساختن باشد و استفاده صرف نباشد. چطور باید با این راحت طلبی مقابله کنیم؟ این مقابله انگار با همان افق نگاه اتفاق می افتد، این افق نگاه شاید گمشده ما باشد. دقیقاً چه چیزی را باید تعریف کنیم که این افق نگاه برایمان اتفاق بیفتد؟

یک افقی در مقابل ملت ما باز شد که به نوعی گویا خدا این ها را شایسته دید که می تواند کار بزرگ و مسئولیت بزرگی را بر عهده آن ها بگذارد. آن وقت به تعبیری این آزمون ها و ابتلائات شروع شد. این جنگ ابتلا و آزمون این انسان است. این جنگ است که گویا آن چه که در وجود و باطن آن ها وجود دارد را آشکار می کند. چرا که اگر این صحنه نبود، این باطن و افق آشکار نمی شد و آشکار شدن این افق، همان چیزی است که امروز مقابل ماست. ما امروز وقتی به دفاع مقدس یا به مدافعان حرم یا به جهاد سازندگی نگاه می کنیم، گویی این افق دیگر در مقابل ما نمایان شده است. حالا دوباره می توانیم با توجه به این افقی که در مقابل ما هست، نه این که لزوماً به جنگ به معنای دفاع مقدس بپردازیم، می توانیم خود را مهیای روبه رو شدن با سختی ها بکنیم

که به نوعی همان ساختن کشور است. همان چیزی است که رهبری درگام دوم انتظار دارند؛ درگام دوم مسئله این نیست که ما دوباره جنگ کنیم، مسئله این است که می‌گویید شما یک کربلایی را دیدید که در توجه به آن کربلا می‌توانید خودتان را پیدا کنید و نحوه‌ای از زندگی را برای خودتان بیسندید که دیگر اسیر آن رفاه و توسعه نشود، بلکه به ساختن کشور بپردازد و بتوانیم در حوزه‌های مختلف، کشور را بسازیم. این که چطور می‌شود ما این زندگی را انتخاب کنیم و بر آن طبع خود غلبه کنیم و این راه را برویم، همان چیزی است که در تبیین مسئله جهاد سازندگی و دفاع مقدس پیش می‌آید. وقتی به زندگی حاج قاسم نگاه می‌کنید، می‌بینید اصلاً هیچ زندگی‌ای را نمی‌شود با این مقایسه کرد. زندگی در هیچ کاخی را نمی‌شود با زندگی حاج قاسم مقایسه کرد. یک چیزی مطلوب جان شما می‌شود و از یک مانعی عبور می‌کنید و دیگر می‌توانید وارد این نحوه زندگی بشوید. گویی فریب شیطان آشکار می‌شود و به تعبیر شهید آوینی آن «عقل معاد» ظهور پیدا می‌کند و انسان می‌تواند در آن افق کار کند. این جاست که اگر به تبیین این مسئله جهاد بپردازیم، یک افقی مقابل افراد قرار می‌گیرد که آن عقل پدید می‌آید. امروز اگر حاصل دانشگاه آن چیزی که ما می‌خواهیم نیست، یعنی کسانی هستند که تخصص و دانش و مهارت‌هایی دارند، ولی این‌ها به کار ساختن کشور نمی‌آیند و خیلی‌ها که به یک تخصصی می‌رسند، جای خود را خارج از کشور دنبال می‌کنند؛ به این علت است که ما هنوز نتوانستیم تذکری بدهیم که در دنیای امروز با تخصص، کاری از پیش نمی‌توان برد. باید افقی مقابل این افراد قرار بگیرد که عقل این ساختن را بتوانند پیدا کنند. عقلی که اگر پدید آمد، شروع به ساختن همین جهان خودشان می‌کنند. یعنی در همین جهان خودشان امکان ساختن را پیدا می‌کنند و می‌توانند پیش بروند. این عقل هم به معنای آموزش مرسوم نیست، یک افق گذاشتن است.

بحث این است که اگر این افق جهاد سازندگی و دفاع مقدس را درست تبیین کنیم، انسان‌ها این راه کرپلا را برای خودشان انتخاب می‌کنند. راه کرپلا همان چیزی است که حضرت زینب می‌فرمایند: «ما رأیت الا جمیلاً»، جز زیبایی در آن ندیدم. رهبری در بحث تبیین می‌گویند این‌ها می‌خواهند این صحنه زندگی ما را زشت نشان دهند. در این تبیین ما باید آن افق زیبای زندگی که در جهاد و انقلاب وجود داشت را مقابل بقیه بگذاریم که انسان‌ها وقتی می‌خواهند خود را ارزیابی کنند و موفقیت خود را ببینند، موفقیت خودشان را در نسبت با این راه کرپلایی خودشان پیدا کنند، نه در این که من الان این پروژه را انجام دادم، چقدر پول نصیبم شد و بخواهم خود را در این رفاه جست و جو کنم. وقتی خود را در این رفاه جست و جو می‌کنند، ناخودآگاه بی‌عقل و ناتوان می‌شوند. این ناتوانی آن‌ها را به این می‌کشاند که از کشور مهاجرت کنند یا آن‌ها را به کارهای بسیار ساده می‌کشاند و نمی‌توانند کاری انجام دهند. لذا مسئله تبیین افق جهاد و انقلاب، یک مسئله صرفاً اعتقادی نیست. ما در دانشگاه شاید مشکلی که داشته باشیم، این است که وقتی از جهاد و انقلاب صحبت می‌کنیم، این‌ها را فقط در یک حیطه اعتقادی بررسی می‌کنیم. یعنی می‌گوییم ما می‌خواهیم اعتقاد جوانان نسبت به انقلاب و جهاد از بین نرود. در صورتی که این تبیین افق جهاد و انقلاب یک مسئله حیاتی است و اگر این‌ها نتوانند در افق انقلاب تنفس کنند، اصلاً بی‌جان می‌شوند. نمی‌توانند حیات مناسب این تاریخ را پیدا کنند و کاری در این کشور از عهده‌شان برنمی‌آید. ناتوان می‌شوند و به شکل‌های مختلفی از مدار زندگی واقعی خارج می‌شوند. این جاست که ما یک رسالتی داریم که آن تبیین یک افقی است تا جان انسان‌ها آزادی را تجربه کند و دست و پای دل آن‌ها از زنجیرهای مشهورات رها شود و بتواند حرکت کند و پیش برود و وارد کارهای نو بشود و به آفرینش علمی برسد که این در افق انقلاب میسر است. تقریباً تمام

کارهای بزرگ علم و فن آوری ما حتی بعد از جنگ را نگاه کنید، در همه جای پای این افق را می توان دید. مثلاً در رویان یک شهید کاظمی هست که در یک افق جهادی توانسته این مسیر را طی کند. در افق مرسوم اصلاً امکان این کار را نداشته است.

■ تجربه شوریدگی

به هر ترتیب به لحاظ وضعیت تاریخی که کشور ما در آن قرار دارد، مجال تعقل و تفکر را نداریم، ولی اگر به این سوسوی افق جدیدی که در مقابل ما باز شده است، خیره شویم، امکان تعقل و تفکر پدید می آید. این جا انسان می تواند به راه های نرفته فکر کند و می تواند خود را با سختی ها و مشکلات مواجه کند. متن شهید آوینی را این جا می خوانم: «هزاران سال از آغاز حیات بشر بر این کره خاکی می گذرد و همه آنان تا به امروز مرده اند و ما نیز خواهیم مرد و بر مرگ ما نیز قرن ها خواهد گذشت. خوشا آنان که مردانه مرده اند و تو ای عزیز! می دانی تنها کسانی مردانه می میرند که مردانه زیسته باشند.» این مردانه را همان اراده و حیات در آن ببینید. همان چیزی که یک نفر در گوشه ای تلف می شود، مثل حیوانی که می گویند تلف شد، و یکی شهید می شود و به معنایی انگار حیاتش ادامه دارد و زنده است. «یاد شهدایمان به خیر؛ شهید عزیز سید صادق دشتی در عملیات بدر به لقای خدا رسید و شهید عزیز خلیل پرویزی در همین والفجر ۸؛ بچه های جنگ فداکارترین و صمیمی ترین و پرتلاش ترین بچه های جهاد فارس و البته جای آنان هرگز خالی نمی ماند و این از اسرار شهادت است. اکنون هنوز هم همه آنچه در آن روزها که در کنار حاشیه اروند و حاشیه بهمن شیر می گذشت، نمی توان گفت و ما از آن همه، تنها قسمت هایی را برگزیده ایم که قابل گفتن است. از سال ها

پیش در سراسر جبهه‌های غرب و جنوب، حجم عظیمی از کارهای مهندسی انجام شده است که رفته رفته فاش خواهد شد و بعد از هر عملیات دشمن حیرت زده خواهد دید که چگونه نظرگاه ایمانی ما از امروزها گذشته و به فرداها رسیده است و در فرداها نیز نخواهد ماند.» این مهندسی که این جا دارید می بینید که دشمن حیرت زده خواهد شد، چطور پدید آمده است؟ در یک نظرگاه ایمانی برای این ها پدید آمده است که به قول خودش از امروز و فردا گذشته است و در فرداها هم نخواهد ماند.

«ما با آرمان فتح قدس و زمینه سازی برای حکومت جهانی عدل آغاز کرده ایم و ان شاءالله هم این چنین خواهد شد. جذر و مدّ آب، زمین ها را باتلاقی کرده است و در این باتلاق ها تنها ایمان است و ایثار که به کار می آید و ماشین در خدمت ایمان توست.» تا قبل از آن ما در خدمت ماشین هستیم و در یک وضعیتی به سر می بریم که نهایتاً تکنسین این ماشین ها هستیم. ما در خدمت این ماشین هستیم که این ماشین راه اندازی شود. می گوید یک راه دیگری هست که ماشین در خدمت ایمان توست، این همان افق انقلاب یا نظرگاه ایمانی است که باید پدید آید. ما داریم از این صحبت می کنیم که چه چیزی بر سر ما آمده است؟ مثلاً در مهندسی در دانشگاه های ما، این ناتوانی از کجاست؟ آیا این ناتوانی را می شود با این که مدام همدیگر را متهم کنیم، حل کنیم؟ آدم هایی که ناتوان هستند، مدام اشتباه می کنند. در اشتباه می توانیم یکدیگر را متهم کنیم. مثل این است که یک سنگ بزرگی مقابل در این خانه افتاده است و ما همه می خواهیم آن را هل دهیم و طرفی دیگر بیندازیم. ممکن است بیل من به سر یک نفر برخورد کند یا به کسی تنه بزنم یا کسی به من تنه بزند، بعد ممکن است با همدیگر دعوا کنیم که چرا بیل را به سر من زدی؟ بیل را که نمی خواست به سر تو بزند، نتوانست خودش را کنترل کند، این بیل به سر تو خورد. اینجا که شما نمی توانید مقصر پیدا

کنید. ما در وضعیت تاریخی قرار گرفتیم که این وضعیت ناتوانی است. در وضعیت ناتوانی اشتباهات هم زیاد است و حتی فساد هم رخ می‌دهد. اما آیا می‌شود همین‌طور که مدام اشتباهات همدیگر را به روی هم بیاوریم، مسئله را حل کنیم؟ آیا می‌شود به صرف این‌که مدام بر سر مشکلاتی که پیش آمده، دعوا کنیم، مسئله را حل کنیم؟ یا علاج در آن توانایی است؟ اگر بتوانیم کاری کنیم که توانایی پدید بیاید، افراد در توانایی این اشتباهات را نمی‌کنند و این مشکلات پیش نمی‌آید. پس باید راهی پیدا کنیم که این توانایی بیاید. بحث این بود که یک افقی هست که در آن انسان توانا شده است. همین‌طور که این جا شهید آوینی دارد می‌گوید این ماشین‌ها که در این باتلاق‌ها گیر می‌کنند، هیچ چیزی جز ایمان نمی‌تواند آن‌ها را بیرون بیاورد. این یک مسئله بسیار مهمی است و صرفاً یک مسئله احساسی نیست. حرف‌هایی است که باید به عنوان یک تفکر مقابل خود بگذاریم و به همدیگر تذکر دهیم و جهاد را یک امر اعتقادی و ذهنی نکنیم. جهاد را نصب‌العین خودمان کنیم و به استقبال آن برویم تا توانایی سراغ ما بیاید. در افق این جهاد می‌توانیم از آن تنگناهای تاریخی خود آزاد شویم و می‌توانیم توانمند شویم و کار انجام دهیم و در آن دیگران اشتباهات هم وجود ندارد. این راه را باید مقابل همدیگر گذاریم تا بتوانیم به نتیجه برسیم.

در قسمت دیگری از این متن آمده: «دو سال قبل در آذر ماه ۶۲ روزهایی متمادی ما همراه برادران فارس در این منطقه زندگی کردیم و در اعماق زندگی آن‌ها وارد شدیم. این جوانان که همگی دوران شکوفایی جوانی خود را طی می‌کنند، نسل جدیدی هستند که در کره زمین ظاهر شده‌اند. آنان ثمره حرکت خون بارانبیاء هستند و به راستی در طول تاریخ سراسر ستم‌کره زمین اینان تنها امتی هستند که لیاقت این تعبیر را دارند: «ثمره حرکت خون بارانبیاء». زندگی کردن در میان این بچه‌ها و انس گرفتن با روحیاتشان نباید

ما را از این حقیقت شگفت‌آور غافل کند که اینان به صفاتی آراسته‌اند که در وضعیت کنونی جهانی به افسانه بیشتر شباهت دارد.» اگر ما به این افق توجه کنیم، حیات و زندگی‌ای را تجربه می‌کنیم که برای مردم این جهان افسانه است. وقتی حاج قاسم را نگاه می‌کنیم، همین است؛ حاج قاسم برای ما رستم شد و گویی اصلاً نسبتی با زندگی امروزی نداشت. انگار یک دفعه از داخل شاهنامه زنده شد و دوباره پیدایش شد. یکی بود آمد و رفت. اما خود حاج قاسم چه دارد می‌گوید؟ گویا مرتب می‌گوید هر چه هست، از این افق انقلاب و جهاد است و مرتب انگار که این زبان را باز کرده است که می‌خواهد به ما بگوید اگر می‌خواهید از بند این تنگناها و ناتوانی‌ها رها شوید، در این افق نفس بکشید. در این راهی که امام خمینی باز کرده است نفس بکشید. این جا دیگر فقط یک مسئله سیاسی نیست. از انقلاب و جهاد که می‌خواهیم حرف بزنیم، به عنوان یک مسئله سیاسی یا اعتقادی نیست، بلکه به عنوان یک راه برای زندگی که انسان در آن زنده و توانا می‌شود، حرف می‌زنیم. راه توانایی و شدن انسان‌ها را باید در مقابلشان بگذاریم. می‌خواهیم بگوییم که اصلاً تو می‌خواهی مهندس باشی؟ این حاج قاسم را ببین! حاج قاسم می‌خواهد بگوید من یک روستانشین هستم، در همین زندگی خودنوشت او هست؛ این روستایی که هیچ چیزی ندارد، چگونه مقابل ژنرال‌های آمریکایی ایستاده است؟! کمی تصور کنید، به افسانه می‌ماند. چنین راهی مقابل ما باز شده است. ادامه متن: «با چهره‌ای که امروز تمدن غرب از انسان ساخته است، این جوانان مؤمن، ساده، متواضع و بی‌توقعی که از ابعاد حیوانی وجود خویش فراتر رفته‌اند و به یکباره شکوفایی جوانی خود را وقف جنگ کرده‌اند و در سخت‌ترین شرایط ممکن تنها با یاد مصیبت‌های حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام و خانواده مکرمشان خود را آرامش می‌بخشند، بیشتر به اساطیر افسانه‌ای شباهت دارند.» این جا دیگر روضه برای امام حسین علیه‌السلام

یک راه برای تجربه خود و بودن خود و خود را پیدا کردن است. این روضه، یک روضه دیگر است.

«این جوانان سال هاست که جبهه جنگ را رها نکرده اند آن هم در شرایطی که برای مقاوم ترین آدم ها بدون انگیزه های قدرتمند ایمانی شاید چند هفته ای بیشتر تحمل آن امکان پذیر نباشد و البته اگر جنگ بیست سال هم طول بکشد این ها خسته نخواهند شد و جبهه را رها نخواهند کرد. آیا جای این سؤال وجود ندارد که چرا این ها این زندگی را برگزیده اند؟ دیگر کیست که نداند این برادران زندگی پرمشقت جنگ را از سر رضا و شکر برگزیده اند!» می شود یک افقی را مقابل خودمان بگذاریم که به سختی ها از سر رضا و شکر وارد شویم؟ به بحث قبل بازگردیم که دوراه است، یکی راهی است که راه تعقل و تفکر است اما سختی و دشواری دارد، یک راه هم راه آسانی است که در آن هیچ تفکر و تعقلی نیست و انسان احساس می کند که مثلاً در یک تله کابین دارد به قله می رود. «و نه تنها لب به آه و ناله نمی گشایند، بلکه همواره پروردگار متعال را شکر می گویند که آنان را توفیقی این چنین عنایت فرموده است.» یک زندگی است، یک حیات است. ما فکر می کنیم که جنگ برای این ها یک اضطرار بوده است ولی انگار برای آن ها اضطرار نبوده و جنگ را از سر رضا و شکر پذیرفته اند و این را یک توفیق می دانستند نه این که در یک اضطراری افتاده باشند. «مگر نه این است که غریزه حفظ حیات، انسان را به سوی رفاه و فرار از مرگ می کشاند؟ جواب روشن است، خداوند فلاح اخروی انسان را درگذشتن از خود و وابستگی های آن نهاده است و اسوه این امر واقعه کربلاست. انسان همواره میزان و معیار خویش را از آرمانش کسب می کند و آرمان ما کربلاست. آن جاکه سیدالشهدا علیه السلام آن همه مشققات و مصیبات جانگداز را برای خود و اصحاب و خانواده خویش به جان خرید. بر ما فرض است که به ایشان تأسی کنیم و این امت به راستی کربلایی است. در بطن همه تلاش های ما آرمان کربلا

نهفته است و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی تا امروز لحظه‌ای بر ما نگذشته است جز آنکه آن را با عاشورا محک زده‌ایم و سر استقامت ما نیز این جاست. کارهای سنگین مهندسی ظاهر بسیار خشنی دارد، اما منشأ تفاوتها در باطن اعمال است. همه اسرار در این نکته نهفته است که چگونه بچه‌ها در این کارهای سنگین، لطافتی عارفانه می‌جویند! حرف‌های متواضعانه و بی‌تکلف شهید حاج خلیل پرویزی بسیار عبرت‌آموز است. دستگاہ‌ها که در گل فرو می‌رفت، بچه‌ها شب تا صبح زحمت می‌کشیدند تا دستگاہ را پیش از آنکه دچار مدّ آب شود، از گل بیرون بیاورند. چگونه می‌توان با کاری آن همه سنگین و خشونت‌بار این همه لطیف روبه‌رو شد؟ جواب این پرسش را در قلب‌های ما بجوئید. هزار و چهارصد سال است که سینه ما نقش پذیر کربلا شده و یک قرن است که جراحت قدس نیز بر آن افزوده‌گشته است و این همه را جز با خون نمی‌توان شست. چگونه می‌توان از این جراحتی که قلب امت اسلام را می‌سوزاند، فارغ بود و شب‌ها را خفت؟ شب است و چشم اسیران دنیا خفته است و چشم بیدار دلان بیدار است. چه جای خواب که فرزندان آخرین پیامبر خدا هنوز خسته و مجروح در بیابان کربلا این سوی و آن سوی می‌دوند و پیکر مطهر بهترین بندگان خدا هنوز غلتیده در خون مظلومیت حق باقی است. بیدار باش برادر که هنگام بیداری است.»

این جاست که شهید آوینی دارد می‌گوید یک راه دیگری برای ما باز شده است. تا زمانی که دارید به این فکر می‌کنید که چگونه می‌شود در مهندسی و به تعبیر ایشان این ظاهر خشن وارد شد؟ به شکل مرسوم، وضعیت تاریخی موجود ما امکان این را به ما نمی‌دهد و همیشه ما را در نقطه وابستگی و سطح تکنسینی قرار می‌دهد. ولی اگر به این افق و نظرگاه ایمانی توجه کردیم که در انقلاب برای ما باز شده است، آن وقت ما هم می‌توانیم از این ظاهر خشن یک لطافت عارفانه پیدا کنیم.

■ باز هم می‌شود...

عجیب است که در فضای بچه‌هایی که در همین فضای دانش بنیان و این‌گونه فضاها دارند کار می‌کنند، این لطافت عارفانه دیده می‌شود. گویی یک نماز دیگری برای آن‌ها پیش آمده و یک روضه دیگری می‌خوانند. شاید احساس شود که این حرف‌ها با علم و تفکر سنخیت ندارد، ولی آن مسئله ما در مواجهه با تکنیک در دنیای امروز جز در چنین افقی قابل حل نیست. ما نمی‌توانیم به راه‌های دیگری امیدوار باشیم. ما در همه این راه‌ها با شکست‌های سهمگین روبه‌رو می‌شویم کما این که صد و پنجاه سال است که روبه‌رو شدیم. سال‌هاست که در مواجهه با تجدد و تکنیک در این نسبت رایج چون امکان تفکر و تعقل برای ما نیست، زمین خوردیم و دچار شکست‌های سنگین شدیم اما آن‌جا در این افقی که از انقلاب و جهاد برای ما باز شده، می‌بینیم که توانایی‌های علمی و فن‌آوری بزرگی برای ما پیش آمده است. از حوزه دانش‌های هسته‌ای تا رویان که البته همه این‌ها را باید دوباره بازخوانی کرد و حتی افول این‌ها را هم باید نقد کرد که شاید می‌توان گفت افول همه این‌ها آن جایی است که آن‌ها از افق جهادی کوتاه آمدند. آن جایی که گفتند رسیدیم و دیگران مسیر قبلی که جهاد و انقلاب بود را کنار گذاشتند و یک دفعه می‌بینید که این‌جا پایین افتاده و انگار دیگران راه را طی نکرده است.

سؤال: برای همین می‌گویید مثل افسانه می‌ماند، من نوعی چگونه می‌توانم قدم اول را بردارم و بتوانم یک قدم به این موضوع نزدیک‌تر بشوم که حال آن ماشین از باتلاق با ایمان درمی‌آید؟ من چه باید بکنم؟

سؤال: اگر انقلاب اسلامی نشده بود و هنوز در زمان شاهنشاهی بودیم، آیا ما پیشرفت علمی نداشتیم؟ یعنی این اتفاقات نمی‌افتاد؟

باید به نحو عملی تری با این بحث‌ها روبه‌رو شویم؛ این سؤالات مقداری ذهنی است و عملی نیست. در کار جهادی ولو این که یک کار بسیار ساده کرده باشید، دیدید خیلی وقتها کارهایی که نمی‌توانستید انجام دهید، به دست شما شده است. همین را نگاه کنید که یک مسیری است که شما ظاهراً آن طوری که فردی تخصص داشته است، تخصص نداشتید، ولی با آن نیت صادقی که در کار رفتید و آن افقی که از انقلاب برای کمک به مردم مد نظرتان بوده است، وقتی که رفتید، دیدید که انگار توانستید. وقتی این را در خودتان دیدید، باز هم به آن ایمان بیاورید. آن را تقویت کنید، ببینید که چه شده است و باورپذیر نبود که این کار را من انجام دهم، ولی شد. حال یک قدم دیگر آن اطمینان‌تان به آن راه بیشتر می‌شود. دوباره همین طور این اطمینان قلب بیشتر می‌شود. مشکل ما این جاست که یادمان می‌رود که ما این کار را نمی‌توانستیم انجام دهیم و حالا می‌توانیم انجام دهیم. ما فکر می‌کنیم که از قبل هم می‌توانستیم انجام دهیم، در حالی که نمی‌توانستیم انجام دهیم و بعد شد. آن وقت ما از آن جا به بعد دوباره متکی به خودمان می‌شویم. اگر دوباره بتوانیم فکر کنیم که از آن جهت که می‌خواستیم کار جهادی بکنیم، در این افق بود که یک دفعه راهی برای ما باز شد و یک توانایی کسب کردیم و توانستیم کاری انجام دهیم؛ همین را تقویت کنیم و ذهنمان را نگذاریم غلبه کند و تحلیل‌ها را به سمتی ببرد که مثلاً من بلد بودم.

این سؤال که اگر این دوره گذشته بود و انقلاب نشده بود، انتزاعی و ذهنی است. ذهن کنجکاوانه است که می‌پرسد اگر نشده بود، چه می‌شد؟ نمی‌دانیم که چه می‌شد. ضمن این که ما این پدیده‌ها را نمی‌خواهیم به شکل علت و معلولی بحث کنیم. یک چیزی است که شده، مثل این که می‌گوییم آب که بخوری، تشنگی‌ات برطرف می‌شود؛ حال می‌گوییم مگر تشنه نیستی؟ آب را بخور! ممکن است این سؤال پیش بیاید که اگر آب نبود،

در دنیا ما تشنگی مان را چگونه برطرف می‌کردیم؟ الآن شما تشنه‌اید و این آب هم هست. دیگر این پرسش درستی نیست که اگر نبود، چه می‌شد. ما یک نسبتی با خدا می‌توانیم پیدا کنیم که در آن نسبت توانایی پیش می‌آید و انسان صاحب حیات و زنده می‌شود. ما می‌گوییم بیایید این را تجربه کنیم. ماجرای ما اثباتی نیست که بخواهیم انقلاب را اثبات کنیم، می‌خواهیم تجربه کنیم. بیاییم در راهی که تجربه کنیم و بیازماییم. اگر به این جا نرسیدیم و کارهای بزرگ در افق انقلاب نشد، یکدیگر را متهم کنیم. ولی مطمئن باشیم که همین طور که تا این جا شده است، بقیه‌اش هم می‌شود. فقط ماجرا سر این دوراهی است که یکی راه رفاه و توسعه است که در آن دیگر تفکر و تعقل لازم نیست، یک راه کربلایی هم هست که در این کربلا هم از دست دادن‌ها و سختی‌ها وجود دارد، اما در آن زندگی به وجود می‌آید و در آن تفکر و تعقل به وجود می‌آید. معمولاً طبع ما غلبه می‌کند. ما می‌توانیم کنار همدیگر باشیم و تواصو بالحق و تواصو بالصبر داشته باشیم و به همدیگر این راه و ایستادگی در این راه را توصیه کنیم تا انسان به نتیجه برسد. «انّ الانسان لفی خسر* الاّ الذّین آمنوا و عملوا الصّالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر»، انسان‌ها همه در خسران هستند. یخ فروشی که اگر نفروشد، یخ او آب می‌شود، مثل آن کسی که نخود و لوبیا می‌فروشد، نیست. اگر کسی نخود و لوبیا نفروشد، فردا هم دارد، ولی یخ فروش اگر امشب نفروشد، دیگر خود سرمایه را هم ندارد. می‌گوید انسان «لفی خسر» است. اصلاً همه چیز او در خسران است الاّ این ایمان و عمل صالح و آن‌هایی که تواصی به حق و صبر می‌کنند.

توليد و همندي

فصل سوم

▪ روایت جهاد و مهندسی به مثابه یافتن عقل زندگی

وقتی از مهندسی صحبت می‌کنیم، مهندسی را باید یک عقل دید. مهندس و مهندسی صورت مثالین انسان امروز است. به عبارتی از مهندسی صرفاً رشته‌های مهندسی منظور نیست بلکه دنیای ما امروزه دنیای مهندسی است. دنیایی است که انسان بر عهده گرفته که با محاسبه خود جهان را در اختیار بگیرد و صورتی که می‌خواهد را بر جهان امروز تحمیل کند. از این جهت اگر نتوانیم به فهم انسان امروز و انسانی که در فرهنگ امروز متولد می‌شود فکر کنیم، شاید نمی‌توانیم در رشته‌های مهندسی هم موفق باشیم. هنگامی که مهندسی یک عقل و به تعبیری فهم انسان دنیای امروز باشد، به روال‌های مرسوم که صرفاً به صورت آموزشی به مهندسی نگاه می‌کنند، نمی‌توانیم به مهندسی برسیم و مهندس نمی‌تواند متولد بشود. پیدا شدن عقل نیازمند یک نظرگاه یا یک افق است. افقی که باید در جان انسان پیش آید که با نظاره کردن در آن، عقل در انسان پدید می‌آید. وقتی در اتاقی تاریک هستیم، با این که چشم داریم ولی تا زمانی که نور نیست، چشم هم نمی‌تواند ببیند و چیزی را به انسان نشان نمی‌دهد. هنگامی که آن نور آمد، امکان دیدن برای انسان مهیا می‌شود و چشم می‌تواند عمل کند. نسبت عقل انسان هم با آن نظرگاه یا افق همین است؛ هنگامی که افق و روشنایی پیش روی انسان نباشد، عقل انسان هم متولد نمی‌شود و انسان دچار وهم می‌شود. همان‌گونه که در تاریکی انسان دچار وهم می‌شود و هر صدایی در این ساختمان او را به یک وهمی می‌اندازد. در نسبت با آن افق همین‌گونه است. وقتی انسان افقی ندارد، وهم خود را بجای عقل می‌گیرد و عقل متولد نمی‌شود و نمی‌تواند تصمیمات درستی بگیرد. لذا اگر به مهندسی فکر می‌کنیم، این مهندسی نیازمند یک افق است.

در مباحث شهید آوینی مشاهده کردیم که با اشاره کردن به مسئله جهاد سازندگی و اتفاقاتی که در جهاد سازندگی افتاده، توجه ما را به آن نظرگاه ایمانی که برای جهادگران پیش آمده، جلب می‌کند. در آن نظرگاه و نظرکردن به آن افق گویا آن عقل مهندسی و ساختن برای آن‌ها پدید آمده است. لذا اشاره شد که طرح بحث مسئله جهاد و انقلاب را یک فهم صرفاً اخلاقی یا ارزشی ندانیم. اگر گفته می‌شود دانشگاه‌های ما باید انقلابی باشد، مقصود این نیست که دانشگاه‌ها بخواهند مواضع سیاسی بگیرند، بلکه مسئله این است که در افق انقلاب امکان آن عقلانیت پیش می‌آید. انقلابی شدن و یا روحیه جهادی داشتن، پیدا شدن یک افق مقابل انسان است که در آن انسان واجد عقل زندگی در دنیای امروز که همان عقل تکنیک است، می‌شود. از این جهت وقتی طرح مسئله جهاد می‌کنیم، باید مراقب بود که این مسئله یک صفت اخلاقی تلقی نشود که مثلاً ما دانشجویان مهندسی هستیم و باید یک صفت و ارزشی را هم بر خود بیافزاییم و آن ارزش جهادی بودن است. در صورتی که مسئله انقلاب و جهاد مسئله‌ای است که عمیقاً با این‌که توانایی مهندسی و ساختن پیدا کنیم، مرتبط است و اگر این افق نباشد، نمی‌توانیم این راه را طی کنیم یا حداقل اگر بخواهیم ناکامی‌ها و موفقیت‌های خود در ساختن‌ها را بررسی کنیم، متوجه می‌شویم که جاهایی که توانستیم، گویا آن جا رازی در میان بوده و آن راز همین نظرگاه ایمانی یا افق جهادی و انقلابی بوده که برای انسان‌ها پدید آمده که توانسته‌اند حرکتی را پیش ببرند.

ذهن ما به صورت عادی وقتی از مشکلات جامعه صحبت می‌کند و مسائل جامعه را می‌خواهد تحلیل کند، بیشتر سراغ مسائلی می‌رود که فرضاً فلان گروه چه اشتباهاتی انجام داده یا کدام تصمیم سیاسی غلط بوده و معمولاً گروه‌ها و افراد مختلف آن تصمیم‌ها را مورد انتقاد قرار می‌دهند و کمتر به این توجه می‌کنیم که نحوه بودن ما و افق نگاه ما چه میزان در این ناکامی‌ها و

بی‌ثمری‌ها تأثیر دارد. باید تلاش کنیم نگاه عمیق‌تری به این مسئله داشته باشیم و مسئله را در یک افق تاریخی‌تری طرح کنیم شاید بتوانیم کمی از امروز و آینده هم صحبت کنیم؛ یعنی با آن فهمی که از مسئله جهاد و تبیینی که از نسبت مسئله مهندسی و جهاد داشتیم، حال به فهم مسئله امروز بپردازیم و آن میدان‌هایی که امروز مقابل ما وجود دارد را ببینیم. امروز دیگر خبری از جهاد سازندگی نیست که افراد به عنوان یک مسیر و یک راه در آن قرار می‌گرفتند و آن احساس شور و شغف را داشتند و بعد هم می‌توانستند آن توانایی ساختن خودشان را بیازمایند. باید دید آیا امروز می‌شود در صحنه‌هایی حاضر شد که چنین خصوصیتی داشته باشد و بتواند طعم این نحوه از بودن و زندگی را به ما بچشاند؟ بحث صرفاً یک تحلیل از گذشته نیست به این معنا که بخواهیم افسوس‌های گذشته و از دست دادن‌هایمان بخوریم و بیشتر در پی یک عبرت و پیدا شدن یک نگاه یا چشمی هستیم که بتواند به امروز ما کمک کند و معنای امروز ما را روشن‌تر کند و ما را به راه‌هایی که امروز می‌توانیم برویم، بکشاند. همان‌گونه که مثلاً در نسبت با کربلا چنین نسبتی داریم. وقتی به کربلا نگاه می‌کنیم، راه آینده را به ما نشان می‌دهد. افسوس گذشته نیست بلکه عبرتی به ما می‌دهد که می‌تواند ما را از صحنه‌های روزمرگی عبور دهد و ما را به کربلای خود و به آن نقطه‌ای که می‌توانیم به ثمر برسیم، برساند. تلاش این بوده که بحث‌هایی که داریم، چنین جایگاهی داشته باشد و بتواند ما را از بین این همه هیاهو و مشهوراتی که هست، عبور دهد و ما را به جهاد سازندگی واقعی که می‌توانیم در آن حضور پیدا کنیم، پیوند بزند.

■ تولید، تجربه جهاد در افق امروز

اگر بتوانیم این مسیری که تحت عنوان دانش بنیان یا تولید دانش بنیان

در کشور مطرح است را ببینیم و به این مسئله فکر کنیم، شاید بتوانیم حضور مناسبی در این زمینه داشته باشیم. رهبری در دیدار با تولیدکننده‌ها در مسئله تولید می‌گویند: «تولید یک جهاد است»، «اشهد انک جهادت فی الله حق جهاده»، این را به ائمه خدا خطاب می‌کنیم و همیشه می‌گوییم. امروز تولید جهاد است.» در متنی که از حضرت امام پیرامون تشکیل جهاد سازندگی خواندیم، ایشان جهاد سازندگی را با عبادات مقایسه کردند و فرمودند که امروز ورود در این صحنه مثل همان حج رفتن و کربلا رفتن است و یک افق دینی و عبادی را مقابل جهاد سازندگی گذاشتند. امروز رهبری در زمینه تولید چنین اشاره‌ای می‌کنند. می‌گویند امروز تولید جهاد است و عبارتی که مربوط به زیارت امین‌الله هست را می‌آورند و می‌خواهند مشخص شود که بحثی که درباره جهادی بودن تولید داریم، یک افق بالای دینی در آن است. فهم رایج و مشهور اصلاً در تولید معنایی برای خود نمی‌بیند و تولید را یکی از راه‌های مصرف محصولات می‌نگرد. فرضاً نیاز به یک ماشین یا دستگاهی داریم، دو راه وجود دارد که این دستگاه را داشته باشیم، یک راه خریدن آن است و راه دیگر این است که خود آن را می‌سازیم. اگر پول داشته باشیم و بخریم، دیگر نیازی به تولید و ساختن نیست. در این حالت تولید چیزی در ذهن‌های ما نیست و اصلاً آن را حساب نمی‌کنیم. مصرف کردن و استفاده از آن وسیله را غایت می‌دانیم و می‌گوییم اگر نتوانستیم بخریم و یا به ما ندادند، می‌سازیم. تولید در این جا یک امر ثانوی و عارضی و دست دوم است. به عبارتی در فهم رایج ما اصلاً مسئله تولید، اصیل نیست و مسئله اصلی همان مصرف است. ما باید مصرف کنیم و حال که نداریم، می‌خریم یا اگر نمی‌توانیم بخریم، تولید می‌کنیم. اما رهبری در این جا عنوان می‌کنند که مسئله تولید یک جهاد است. یعنی ساختن جهاد است. ممکن است گفته شود اگر مصرف‌کننده نداشته باشیم، تولید به کاری نمی‌آید. اگر به درونیاتی که در ذهن ماست،

بیشتر تأمل کنیم، می بینیم این جا شاید از نظر شخصی که چنین نظری دارد، گسترش مصرف، جهاد باشد که هر قدر مصرف بیشتر شود، درآمد کارگرها بهتر می شود و در این صورت زیاد مصرف کردن مطلوب است و شاید جهاد باشد. این جا رهبری ذهن ما را به این مسئله می برد که تولید که در نظر ما یک امر ثانوی است، جهاد است؛ یعنی خط مقدم است و امروز اگر بخواهیم بگوییم که در کجاست که می توانیم به اهل بیت علیهم السلام در جهاد تأسی کنیم، آن عرصه امروز تولید است. به عبارتی یک مقام اصیل برای تولید را به ما نشان می دهند.

در دنیای امروز وجهی که انسان خود را معنا می کند، با مصرف معنا می کند. انسان دنیای امروز اگر بخواهد خود را معرفی کند، با مدرکش معرفی می کند که مقصود این است که با این مدرک در این سطح جامعه قرار می گیرم و این سطح، این میزان از مصرف را دارد، خانه او در فلان مکان شهر است و این نوع کالاها را مصرف می کند. انسان ها بیشتر خودشان را با شیوه مصرفشان معنا می کنند و خود را در طبقه مصرف کننده تعریف می کنند. انسانی که در مصرف تعریف می شود، دچار یک نحوه پوچی و بی معنایی می شود. تمایز استفاده من از این مدل موبایل نسبت به شخص دیگری که از مدل دیگری از موبایل استفاده می کند، آیا به یک امرو وجودی و ذاتی در من برمی گردد یا به امکانات مالی و پولی من مربوط است؟ در این حالت انسان از وجود خود چیزی احساس نمی کند. در زمانی که معنای انسان، مصرف شده، انسان خود را معنادار پیدا نمی کند و نمی تواند بگوید معنای من چیست و چرا این را استفاده می کنم! این صرفاً به توانایی پولی و مالی او برمی گردد و استعدادی از درون خود نسبت به استفاده از این کالا آشکار نمی شود. به خلاف آن جایی که انسان را با تولید او معنا می کنید؛ انسان وقتی خود را تولید کننده می یابد، اثر خود را در محصول خویش می بیند. اثر مهارت و استعداد درونی خود را در

ساختنش می‌بیند و آن چیزی که در بیرون می‌سازد، حاصل استعداد درونی و فهم درونی خود اوست. به عبارتی او در این عالم می‌تواند به نحوه‌ای از ظهور و بروز فکر کند که خاص خودش است و می‌تواند چیزی را بسازد که قادر بر این ساختن است. اینجا گویا انسان در نسبت با تولید می‌تواند معنادار شود و این انسان با انسان دیگر تفاوت می‌کند. یعنی آن انسان دیگر خود را در یک استعداد درونی و ابتکار و خلاقیت درونی خود دارد معرفی و پیدا می‌کند و به همین جهت انسان‌ها هرکدام متمایز هستند، یعنی این انسان کاری را می‌تواند انجام دهد که آن دیگری نمی‌تواند انجام دهد.

وقتی انسان خود را در مصرف در دنیای جدید تعریف می‌کند، دچار یک نحوه بی‌هویتی و پوچی می‌شود و به میزانی که دایره مصرفی او وسیع‌تر می‌شود، احساس پوچی بیشتری در وجودش شکل می‌گیرد. به خلاف آن جایی که انسان خود را در تولید و ساختن پیدا می‌کند که معنی خود و بودن خود را پیدا می‌کند. معنای بودن انسان یک امر انتزاعی ذهنی نیست. این‌که بالاخره وجود ما در این دنیا چه اثری دارد! یعنی انسان می‌خواهد اثر خود را در دنیا پیدا کند. وقتی آن اثر پیدا شد، انسان معنای بودن خودش را پیدا می‌کند. لذا وقتی از معنا سخن می‌گوییم، ممکن است عده‌ای بگویند: همین‌که در ذهنمان چه می‌گذرد و چه باوری داریم، همان کفایت می‌کند؛ در صورتی که هر قدر هم باورهای عمیقی به خود بقبولانید و معانی متعالی در ذهن خود بسپارید، اما نتوانید به نحو عملی آن معنا را در جهان احساس کنید، نهایتاً این بی‌معنایی به سراغتان می‌آید و نمی‌توانیم خودمان و معنای بودن خود در جهان را احساس کنیم و صرفاً باورهای داریم. بسیاری اوقات وقتی به خودمان رجوع می‌کنیم، با جود داشتن نگاه مذهبی و دینی و باورهای خوب، درون خود این احساس پوچی را داریم. حواسمان نبوده که معنای بودن ما در جهان باید آشکار شود. باید آن معنا را خودمان در جهان

پیداکنیم و ببینیم این که خدا ما را در این جهان خلق کرده، چه منظوری داشته است؟

یک بحثی هست که می‌گوییم خدا از خلقت انسان به نحو کلی چه هدفی داشته است؟ ولی یک بحث دیگر هم هست که خدا چرا «من» را خلق کرد؟ معنای بودن «من» روی زمین چیست و «من» چه جایگاهی روی زمین دارم؟ این درک معنا به تعبیری انضمامی است و چیزی است که ما خود باید آن را احساس و پیداکنیم. انسان باید راهی را در جهان طی کند که معنای بودن او آشکار شود. مثل این است که با یک جمعی به مسافرت می‌رویم، در مسافرت ما تعداد مشخصی هستیم که باهم برنامه‌ریزی انجام داده‌ایم و شخصی کنار اتوبوس می‌گوید می‌شود من را هم ببرید؟ ما قبول می‌کنیم. بعد از مدتی می‌بینیم که این فرد صدای خوبی دارد و شروع به خواندن می‌کند. می‌گوییم خوب شد که این فرد آمد.

در اینجا متوجه می‌شویم که معنای آمدن و معنای بودن این انسان با ما چیست و چرا این فرد با ما آمد؟ گویی در جهان چنین چیزی است، تک تک ما آمدیم که هرکدام یک اثر و نتیجه‌ای در این دنیا داشته باشیم و گویا انسان می‌خواهد راهی را طی کند که این اثر و معنا را پیدا کند و اگر او نتواند این مسیر را برود، دچار بی‌معنایی می‌شود. وقتی می‌خواهیم پوچی درونی خود را حل کنیم، یعنی آن چیزی که احساس کردیم خیلی باور داریم اما احساس بی‌معنایی می‌کنیم، بسیاری اوقات می‌خواهیم دوباره به آن باورها برگردیم و آن‌ها را تقویت کنیم؛ در صورتی که باید به دنبال راهی بود که خود را در آن راه پیداکنیم. حال مسئله این است که گویا یکی از آن راه‌ها همان مسئله تولید است. انسان در دنیای امروز دچار پوچی شده و دیگر معنایی از خود احساس نمی‌کند، از طرفی دیگر دنیای مصرف است و ساختن برای او امری عارضی است، اگر بتوانیم معنای تولید و ساختن و راه تولید را پیداکنیم، در آن

راه خود ما پیدا می‌شویم. تولید راه معنا دار شدن ماست که معنای بودن ما در جهان را آشکار می‌کند.

■ انسان معنا دار، تولید اصیل

در ادامه رهبری عنوان می‌کنند تولید از آن جهت جهاد است که دشمن مقابلش است و هر جا که دشمن باشد، جهاد است. حال اگر آن وجه آفاقی تولید باشد، باید دید که وجه انفسی تولید چیست. به عبارتی مسئله تولید به لحاظ فردی و نفسی ما چه جایگاهی دارد و چطور می‌شود آن را جهاد دید. همان طور که جهاد اکبر و جهاد اصغر می‌گوییم، چنین چیزی را باید در این جا پیدا کرد. اگر بخواهیم خود را پیدا کنیم، باید جهاد با نفس انجام داد. تولید هم چنین مسئله‌ای است؛ وقتی به ساختن فکر می‌کنیم، گویا باید به یک جهاد فکر کنیم. جهاد از این که بتوانیم خود را از وابستگی‌هایی که داریم، رها کنیم تا آنچه که در وجودمان هست، به ثمر برسد. این جا تولید یک امر اصیل است. در فهم رایج تولید جایگاهی ندارد و یک مسئله اصیل تلقی نمی‌شود. مرحله دیگری هم داریم که ممکن است برای عده‌ای تولید مهم باشد ولی تولید را به شکل کارخانه‌ها و صنایع رایج می‌بینند که اصطلاحاً تکنیک محور یا تکنولوژی محور هستند. مانند فضایی که در ساخت خودرو مشاهده می‌شود که وقتی می‌خواستیم ماشین تولید کنیم، دستگاه‌ها و تکنولوژی ساخت ماشین را خریدیم و آوردیم. در اینجا انسان بجای این که در نسبت با ابزار معنی دار شود، دوباره مصرف‌کننده ابزار است. کار کردن با این تکنولوژی و این دستگاه را یاد می‌گیرد تا محصول ایجاد شود و باز هم در این جا نمی‌توانیم تولید به معنای واقعی یا همان جهاد را تجربه کنیم. درست است که انسان کمی متوجه می‌شود که انگار چیزی ساخته، ولی در نهایت آن احساس حیات

واقعی برای او پدید نمی‌آید. از همین جهت می‌بینید که رهبری یک صفت دیگر هم به این موضوع می‌دهند و آن تولید دانش بنیان است؛ یعنی بجای اینکه بر اساس تکنولوژی تولید کنیم، بر اساس دانش تولید کنیم که دانش آن چیزی است که در نزد شماست. چیزی است که با وجود انسان یگانه می‌شود و فهمی است که انسان از ساختن دارد. اگر تولید به معنای دانش بنیان را دوباره نتوانیم مدّ نظر قرار دهیم، نمی‌توانیم معنای انسان را در آن چه که می‌سازد، آشکار کنیم و انسان آشکار نمی‌شود.

در جهاد سازندگی می‌بینید این افراد معنای بودن خود را آن‌جا پیدا کردند. یعنی در مسیر جهاد سازندگی است که مثلاً فلان شهید شده است، او کسی است که آشکار شده و مشخص شده که این انسان برای چه بر روی این زمین آمده است و همه ما به زیارتش می‌رویم چون این انسان و گوهر وجودی او آشکار و پیدا شده است. در تولید دانش بنیان هم می‌توانیم به این فکر کنیم که معنای بودن بودن تک تک ما در آن آشکار می‌شود. اگر بتوانیم این قدم را در کشورمان برداریم، این همان کربلاست در عین حالی که زندگی به معنای مرسومش نیز هست. این جا عرصه‌ای است که گویا دارید این کشور را می‌سازید اما این کشور صحنه پیداشدن انسان‌ها شده و هر جایی که می‌رویم، می‌بینیم که این فرد و این نحوه از ساختن و این معنای بودن این فرد است. این که شهید آوینی مدام به کربلا اشاره می‌کند، چه چیزی را می‌خواهد مقابل ما بگذارد؟ مسئله شهادت این‌جا لزوماً مساوی با کشته شدن نیست، بلکه مساوی با آشکار شدن گوهر وجودی انسان است.

این که رهبری می‌گویند باید به طور قاطع به سمت اقتصاد دانش بنیان حرکت کرد، در این حالت اگر به چنین افقی فکر کنیم، این افق دیگر زندگی در پناه رفاه و توسعه به معنای رایج آن نیست. شهر ما و کشور ما و جهان ما دیگر این‌جا جهان و کشور و شهری نیست که انسان‌ها حرص و ولع مصرف

داشته باشند و در آن مصرف، بی‌معنایی را تجربه کنند، بلکه دارد کشوری ساخته می‌شود و تولیداتی را می‌بینید که بجای اینکه عاشق مصرف کردن باشید، عاشق انسان‌هایی می‌شوید که این محصولات را دارند. یعنی نگاهتان انسان‌ها را می‌بیند و انسان‌ها برای همدیگر معنادار می‌شوند، نه اینکه کالاهایشان برای همدیگر پیدا شود و تولیدات و محصولات و مصرف آن‌ها و حرص زدن نسبت به محصولات پیش‌آید. بلکه شما آن انسان و دستی که این کالا را دارد، می‌بوسید. این که پیامبر دست کارگر را می‌بوسد، گویا می‌گویند این جاست که انسان آشکار شده است و من عاشق این انسانی هستم که در این جا پیدا شده است. این جا عاشق انسانی هستند که جلوه و تجلی حق است. من این انسان را دارم می‌بینم و در این جا محصول نمی‌بینم، هرچند که محصولش برای من هم کاری انجام می‌دهد. ولی پیامبر با این شأن دست آن کارگر را نمی‌بوسند و نیازمند کالای آن کارگر نیستند، بلکه انسان متولد شده را می‌بینند. در این جا آینده‌ای که رهبری تذکر می‌دهند، آینده‌ای نیست که بخواهیم ژاپن اسلامی شویم. ژاپنی که محصولاتش چشمگیر باشد و انسان‌ها در آن عاشق مصرف کردن بهترین کالاها باشند. بلکه در این جا انسان‌ها آشکار می‌شوند و انسان با انسان روبه‌رو می‌شود و هرکدام برای همدیگر معنادار می‌شوند و جایگاه یکدیگر را پیدا می‌کنند که این به دلیل محصولاتشان نیست بلکه به این دلیل که خودشان و وجودشان این جا آشکار شده است. لذا وقتی رهبری مسئله دانش بنیان و تولید دانش بنیان را مطرح می‌کنند، عرصه بسیار بالاتری از جهاد سازندگی است که این به لحاظ حضور در یک افق وسیع‌تر نسبت به جهاد سازندگی است. در این جا وارد مرحله ساختن کشور می‌شوید. ساختنی که لزوماً با گذشته شدن به آن معنا مصادف نیست. بحث این نیست که از گذشته شدن در این راه می‌هراسیم؛ موضوع این است که اگر در این جا شهدای زنده پیدا می‌کنید، یعنی کسانی که در یک مقامی از اتصال

هستند، اما کشته نشدند؛ بلکه همه آن‌ها بر چیزی شهادت می‌دهند. باطن مدینه‌النبی کربلاست، مدینه‌جایی است که انسان آشکار شده و انسان شاهد شده است و شهادت می‌دهد بر آن ودیعه‌های الهی که در وجود او گزارده شده است. وقتی از مسئله تولید دانش بنیان صحبت می‌کنیم، گویا چنین افقی در میان است و گویا می‌شود به چنین افقی نظر کرد.

رهبری می‌گویند پیشرفت عادلانه در مسیر اقتصاد دانش بنیان محقق می‌شود، یعنی عدالت که مسئله اصلی یک حکومت دینی است، در این راه محقق می‌شود. راهی که حق انسان‌ها یعنی وجود انسان‌ها دیده شود و نه کاربردهای آن‌ها و این‌که به چه دردی می‌خورند. مسیری است که هرچه بیشتر به سمت معنادار شدن وجود انسان‌هاست. ایشان در جایی در تبیین اقتصاد دانش بنیان می‌گویند وقتی از دانش بنیان می‌گوییم، منظور لزوماً آن دانش خیلی بالانگیز است، این دانش کارگر و کشاورز باید در تولیدش مؤثر باشد. می‌خواهند بگویند همه آن‌چه که این انسان دارد، هرچه که دارد، در تولید در ساختن او باید معنادار باشد. لذا راهی که مقابل ما وجود دارد، راه تولید است که این واژه‌ای است که حضرت امام و بعد رهبری در طول این سال‌ها رها نکرده‌اند. امام راجع به کارگر که صحبت می‌کند، تعابیر عجیبی دارد! آنجا می‌گویند خدا هم کارگر است. جملات شاعرانه و ادبی نیست که بگوییم امام می‌خواستند برای آن‌ها صحبت کنند و گفتند خدا کارگر است؛ بحث این است که می‌خواهند بگویند اسلام با تولید و کار یگانه است و تحقق اسلام و تحقق عدالت به ایجاد کردن فضایی برای ساختن و تولید و کار کردن است. چیزی که در فهم رایج دنیای امروز اصلاً دیده نمی‌شود و بلکه عکس آن دیده می‌شود که ساختن و تولید را فرع بر مصرف کردن می‌داند و مصرف کردن اصیل است. ولی انقلاب و راهی که مقابل ما هست، راه ساختن است. در راه ساختن، تک تک انسان‌ها معنادار می‌شوند و تک تک انسان‌ها شهادت می‌دهند

به ودیعه الهی که در وجودشان است و به تعبیری حق را آشکار می‌کنند و در آن نسبت انسان‌ها همدیگر را می‌بینند. آن چیزی که امام گفتند بردست و بازوی شما رزمندگان بوسه می‌زنم که جای بوسه ملائکه است، در مورد مسئله کارگر نیز همین است. رهبری هم اشاره می‌کنند که رزمندگان با اخلاص و با صفای این عرصه شما کارگران و تولیدکننده‌ها هستید. راه آینده ما در توجه به آن چه که در تاریخ ما پیش آمده، راهی است که در این تولید دانش بنیان و در عرصه‌های فنی، مهندسی و عرصه‌های دیگر می‌توان به آن فکر کرد. وقتی به شما می‌گویند می‌توانید یک شرکت دانش بنیان بروید یا می‌توانید یک کارمند شوید، مسئله انتخاب از بین دو شغل نیست که مثلاً انتخاب کنید که کدام شغل مزایای بیشتری دارد؛ بلکه به شما می‌گویند می‌خواهید به کربلا بروید یا نمی‌خواهید! عرصه کربلایی عرصه‌ای است که می‌توانید خود را در آن پیدا کنید. مسئله درآمد و شغل نیست که بگویید نیازمند شغلی هستیم، پس این شغل سخت است یا حقوقش کم است و سراغ شغلی می‌روم که درآمد بیشتری دارد. مسئله دعوت به فکر کردن در این مسئله است که چنین عرصه‌ای واقعاً مقابل ما هست یا نه؟ و اگر هست، آن را از دست ندهیم.

سؤال: در این که تولید ما دانش بنیان شود، این دانش، چه دانشی است؟ همان دانش با نگاه غربی و منفعت طلبی است یا منظور یک تولید علم است که ناظر بر معارف خودمان باشد؟ الآن چیزی که در دسترس ماست، همان دانش غربی است با خوبی‌ها و بدی‌هایی که دارد؛ این دانش، مقصود چه دانشی است؟ افق نگاه باید به سمت دانش عالی که در معارف خودمان است، باشد؟ مطالبه رهبری، دانشی در حد دانش غربی است یا باید به آن دانش چشم داشت؟

در دیدار با نخبگان، رهبری بحثی دارند که می‌گویند باید اولاً خود را به مرز دانش‌های امروز برسانیم، ثانیاً باید به آفرینش علمی فکر کنیم. این راهی

است که ما باید همین طور در آن پیش روییم و این راه منحصر نیست، لذا باید به یک افق وسیعی فکر کرد. اما شاید نکته‌ای که در این فضا اشتباه می‌شود، نسبت ما با دانش است، یعنی فارغ از خود دانش، نسبت ما با دانش چیست؟ مسئله دینی بودن یا دینی نبودن به این نسبت برمی‌گردد نه به خود آن محتوا، یعنی نسبتی که ما با این دانش داریم، چه نسبتی است؟ اسلام یک نسبت دوباره‌ای با این دانش است. اگر همین اتاق را در نظر بگیریم، اگر در این اتاق نسبت به میزها و آدم‌ها را تغییر دهیم، چیز دیگری می‌شود. یعنی اجزا همین است که وجود دارد، ولی اگر این‌ها را جابجا کنیم و شکل دیگری چینش کنیم و افراد طور دیگری این‌جا بنشینند، دیگر این اتاق جلسات نیست و ممکن است اتاق کار باشد. آن چیزی که با آن مسئله داریم که شهید آوینی هم به آن پرداخته، آن نسبتی است که بین پدیده‌ها در دنیای امروز برقرار شده است. باید در آن نسبت تصرف کرد. یعنی اسلام به ما توانایی تصرف در آن نسبت را می‌دهد. لذا ما این‌جا فیزیک خواهیم خواند و در اوج هم باید بخوانیم، ریاضی هم باید خواند، اما این‌که در چه نسبتی می‌خوانیم و در چه افقی این راه را طی می‌کنیم، مهم است. این آن چیزی است که می‌تواند منجر به این شود که انسان در آن معنادار شود یا مسیری را برویم که انسان ذیل تکنیک تعریف شود. باید مقداری بیشتر به این مسئله فکر کرد که ما در این عرصه تولید دانش بنیان باید نسبتی دوباره با دانش برقرار کنیم. مثلاً ما فیزیک اسلامی یا ریاضی اسلامی به آن معنا نمی‌خواهیم؛ ما یک نسبت دیگری با فیزیک و ریاضی می‌خواهیم. رهبری در صحبت‌هایی که با خبرگان داشتند، راجع به علم و فناوری گفتند که باید تفکر کنار علم و فناوری باشد و اگر فکر نباشد، علم و فناوری نیز فایده ندارد. این آن نسبتی دیگر است که ما باید با علم و فناوری برقرار کنیم. این جاست که وقتی می‌خواهیم در این عرصه دانش بنیان برویم، شخصیت‌هایی که در این عرصه هستند، باید اهل فکر

باشند و کسانی نیستند که صرفاً دانایی خوب دارند، این‌ها فهم خوب و تفکر خوب هم دارند و جهان امروز و مناسبات امروز و فرهنگ را می‌شناسند. این‌ها هستند که می‌توانند راهی را در این عرصه بازکنند.

تحول در مهندسی

فصل چهارم

■ برای رسیدن به جهاد امروز باید به سرآغاز نظر کرد

نسبتی که بین مسئله دانش بنیان و تولید دانش بنیان با جهاد سازندگی وجود دارد، هرچند در ظاهر دو فضا تلقی می‌شوند اما ریشه در یک آب و خاک دارند و بنای آن‌ها یک چیز است و نباید در ظاهر متفاوت آن‌ها متوقف شد. یکی از مشکلات ما این است که نمی‌توانیم از ظواهر و اموری که تجسد پیدا کرده‌اند، عبور کنیم. مسیری شروع می‌شود و این مسیر خود را در ظاهری نمایان می‌سازد؛ بسیاری اوقات جسم این حرکت و ظاهر آن را خود آن حرکت می‌بینیم و در ظاهر متوقف می‌شویم. در معنای سنت نیز نگاهی در توجه به آن داریم که ظاهر سنت و آدابی که بنا نهاده را خود آن می‌بیند. نگاه دیگر این است که سرچشمه سنت را سنت می‌داند و همیشه سعی می‌کند در رجوع به آن، به سرچشمه رجوع کند و بر اساس درکی که از سرچشمه و سرآغاز پیدا می‌کند و بر اساس آن چه امروز می‌خواهد حاضر شود، آن سنت را حاضر و آشکار کند که آشکار شدن این سنت در این زمان ممکن است ظاهری متفاوت با سنت در زمان قبل داشته باشد. لذا ممکن است درگیر تحجر شویم و ظاهر آن چه از گذشته بوده و سفت و سخت شده را آن گذشته بگیریم. در مورد مسئله جهاد هم چنین چیزی ممکن است رخ دهد. جهاد در آن جوشش انقلاب جاری شد و پیش آمد و کارهایی را هم در دفاع مقدس و هم در روستاها انجام داد که این‌ها برکات بسیار زیادی بود که جهاد داشت. ممکن است همان ظاهری که برای آن زمان است را برای این زمان بخواهیم؛ در صورتی که هر قدر بر آن گذشته که ظاهر ماجرا است، اصرار کنیم، به موفقیتی نمی‌رسیم. هر چند که آن گذشته بسیار خوب و شنیدنی است و باعث دلدادگی می‌شود ولی انسان در گذشته متوقف می‌شود. ما باید بتوانیم دوباره به آن اساس حرکت جهاد برگردیم و در پیوند با آن اساس بتوانیم حرکت خود را در امروز

دوباره پیدا کنیم و ببینیم که اقتضای آن افق و جوشش در شرایط فعلی ما چیست و چه چیزی را در دنیای ما می‌تواند ظاهر کند. کما این‌که اگر ما نیز موفق شویم چنین نسبتی برقرار کنیم، سال‌ها بعد از ما دیگران دوباره باید در یک بازخوانی و رفتن به سرچشمه بتوانند راه و نسبت خود را پیدا کنند.

ما نیازمند یک تجدید عهد با جهاد هستیم که دوباره عهدمان را با جهاد زنده کنیم و در آن سرچشمه زندگی که جهاد داشته است، حاضر شویم و با آن حاضر شدن، آن‌چه که در وجود ما ظاهر می‌شود را دنبال کنیم و ببینیم این سرچشمه با وجود ما چه می‌کند و چه چیزی را در حرکات و مسیری که داریم، مقابل ما می‌گذارد. مسئله‌ای که تحت عنوان تولید دانش بنیان دارد مطرح می‌شود، یک تجدید عهد و یک فهم و پیوند دوباره از مسئله جهاد است. می‌توانیم به آن این‌گونه نگاه کنیم و در این نسبت قرار بگیریم. در مقاله‌ای در کتاب تماشاگاه راز، شهید آوینی در مورد تجربه خود در مسئله حضور در جهاد سازندگی و بعد شکل‌گیری گروه روایت فتح صحبت می‌کنند که برای روبه‌رو شدن با این نحوه از فهم کمک‌کننده است: «انقلابی ژرف از این نوع که در ایران رخ داد، حدود و قالب‌های اجتماعی را در هم می‌ریزد و زیر و زبر می‌کند. سنت‌هایی که ریشه در فطرت انسانی و مآثر فرهنگی نداشته باشند، در مواجهه با انقلاب از میان می‌روند و یا تغییر چهره می‌دهند. فرمانده سپاه فیروزآباد پزشکی بود به اسم دکتر آیین که بعدها با آغاز تجاوز بعثی‌ها به جبهه رفت و در بیمارستان «شادگان» به حرفه و تخصص خویش یعنی طبابت رجوع کرد. من آرشیوتکتی بودم با پیشینه شاعری و نویسندگی و نقاشی که انقلاب به جهاد سازندگی ام‌کشاند و از آن جا پایم به فیلم‌سازی و بعد هم تلویزیون باز شد. گروهی به نام جهاد سازندگی که نخست با جمعی از کارمندان و هنرمندان تلویزیون تأسیس یافته بود و بعدها به نهاد انقلاب جهاد سازندگی الحاق یافت.

فروریختن حدود و قالب‌های اجتماعی پیشین، تحولات بسیاری را در جامعه بعد از انقلاب باعث می‌شود. مثالی که می‌تواند این سخن را روشن‌تر کند، آن است که پس از پیروزی انقلاب، با نابودی و فرار خوانین که در طول قرن‌ها حافظانِ بافت روستایی جامعه ایران بوده‌اند، هیچ چیز نتوانست از سرازیر شدن روستاییان به شهرهای بزرگ جلوگیری کند. این هجوم، باشتاب، ترکیب جمعیتی کشور را تغییر داد و جمعیت شهرنشینان تا دو برابر روستانشینان افزایش یافت. مسلماً نمی‌خواهم بگویم که انقلاب می‌بایست با خوانین دریفتد، بلکه می‌خواهم نشان دهم که وقتی سنت‌های دیرین اجتماعی زیر و زبر می‌شود، چه وقایعی ممکن است روی دهد.

نهاد‌های اجتماعی بر سنت‌ها بنا شده‌اند؛ سنت‌های غلط یا درست، عادلانه یا ناعادلانه. سنت‌های اجتماعی ادامه حیات مردمان را به مجاری خاصی می‌کشاند و در برابر آن چه ناپسند می‌شمارند، موانعی ایجاد می‌کنند که عدول از آن‌ها عموماً امکان‌پذیر نیست. همراه با انقلاب حدود و مرزهای پیشین شکسته می‌شوند و سنت‌های دیگری به وجود می‌آیند. گروه جهاد سازندگی که در آغاز آن را «واحد تلویزیونی جهاد سازندگی» می‌خواندند نیز از نهاد‌هایی اجتماعی است که اگر انقلاب نمی‌شد، وجود نمی‌یافتند. هر انقلابی خواه ناخواه چنین است که با انگیزش‌های خاصی همراه است؛ با این انگیزش‌هاست که قیام علیه نظام پیشین انجام می‌گیرد و با همین انگیزش‌هاست که نهاد‌های اجتماعی جدیدی تأسیس می‌شوند. در دوران وقوع این انقلاب، این انگیزش‌هاست که مقدس و ارجمند شمرده می‌شوند و بعد از پیروزی هم، همین انگیزش‌هاست که در صورتِ حدود و قالب‌های تازه ظهور می‌یابند و نظام اجتماعی و سیاسی تازه‌ای را ایجاد می‌کنند.»

■ درک تحول، افق جدید از زندگی

فهمی که شهید آوینی این جا دارد به ما می دهد، انقلاب را به معنای یک تحول درونی معرفی می کند که به ظاهر کشیده می شود و پیش می آید و مناسبات اجتماعی را تحت تأثیر قرار می دهد. به تعبیری تحولی است که از درون آغاز می شود و به بیرون می رسد و اگر متوجه این تحول و مهیای آن نباشیم، نمی توانیم به استقبال آن برویم طوری که این تحول اثر مناسبی در زندگی ما داشته باشد و بتواند مسیری ایجاد کند. نمونه ای از آن را در مورد روستاها می گوید که نسبتی از قبل وجود داشت که براساس آن، روستاهایی ها در روستا بودند؛ انقلاب که آمد، نسبت دیگری پدید آمد که مهیای این نبودیم که در این نسبت جدید نهادی را بنا کنیم و پیوندهایی را برقرار کنیم. رهبری مورد تحول تعبیری دارند با این مضمون که شما نمی توانید تحول ایجاد کنید، تحول پیش می آید. ولی روبه رو شدن با این تحول و مدیریت آن با شماست که چطور می توانید به استقبال این تحول بروید. اگر خود را مهیای این فهم نکنیم و متوجه نباشیم که باید به سرچشمه تحول رفته و آن را ببینیم و بعد براساس این تحول حاضر شویم، ممکن است همیشه در خاطره های خوش گذشته باقی بمانیم و اصرار داشته باشیم همان گذشته ای که یک زمانی با آن خوب زندگی کرده ایم، باقی بماند. در این حالت نه آن گذشته خواهد بود، چون تحول دارد رخ می دهد و نه آینده تأثیرگذاری را خواهیم داشت، چون فضایمان مهیای چنین تحولی نیست.

اگر بخواهیم به مسئله دانش بنیان فکر کنیم، چنین چیزی را باید در آن ببینیم. باید متوجه باشیم که انقلاب در یک تحولی رو به سویی دارد و ما الآن می توانیم با نسبت برقرار کردن با آن به شکلی که تولید دانش بنیان است، برخورد مناسبی با آن داشته باشیم و اگر این برخورد مناسب را نداشته باشیم،

به نوعی آن را از دست خواهیم داد. رهبری در اولین سالگرد ارتحال حضرت امام می‌گویند با انقلاب تاریخ جدیدی شروع شد که این دیگر مختصات خودش را دارد. دیگر مستکبران نخواهند یا نخواهند و حتی در مقابل آن مانع درست کنند، فایده‌ای ندارد و این تحول پیش می‌رود. سپس می‌گویند این تحول خصوصیتی دارد، یک خصوصیت آن حضور مردم است. خصوصیت دیگر آن گسترش معنویت است. اگر این را درک کنیم که یک تاریخی است و مشخصه آن این است که گرایش به معنویت ایجاد می‌شود، دیگر مثل گذشته در تبیین دین حاضر نمی‌شویم و حال که شوق وسیعی نسبت به معنویت وجود دارد، به دنبال افق‌ها و تبیین‌هایی از دین‌داری می‌رویم که بتواند مردم تشنه معنویت را سیراب کند. در فهم رایج تبلیغ دینی خود کماکان اصرار داریم به وجهه کلامی با مردم صحبت کنیم و کمتر به وجهه حکمی و تبیین معارف همت می‌کنیم و عموماً به دنبال برطرف کردن شبهات هستیم. حال آن‌که بسیاری اوقات شخص اصلاً شبهه‌ای ندارد و اول ماجرا باید برای او شبهه ایجاد کنید تا بعد بتوانید حرف خود را به او بزنید. این نفهمیدن آن تحولی است که پیش آمده است. این جاست که پای عرفان‌های کاذب باز می‌شود. ما در حالتی فکر می‌کنیم که این عرفان‌های کاذب دائر مدار هستند و ما باید به مبارزه با آن پردازیم؛ گاه این‌گونه به آن نگاه می‌کنیم که یک تاریخی است که متعلق به معنویت است و دارد از آن سوء استفاده می‌شود. در این حالت دوم وقتی فکر کنید، از حالت انفعال به حالت فعال می‌روید. وقتی صورتان این است که این عرفان‌های کاذب دائر مدار هستند، منفعل می‌شوید و در مقابل این حجم عظیم از عرفان‌های کاذب فکر می‌کنید دیگر هیچ حرفی برای گفتن نداریم. ولی وقتی متوجه شوید که مایه اصلی این عرفان‌های کاذب آن تحولی است که با انقلاب رخ داده، این جا محکم‌تر و فعالانه‌تر به تبیین معارف می‌پردازید تا این انسانی که تشنه است، جواب خود را بگیرد. اگر این تحول را

نفهمیم و مهیای این تحول نشویم، ممکن است ماجرا را عکس بفهمیم و از حالت فعال به حالت منفعل برویم و احساس کنیم که حال چه کاری باید کرد؟ این که رهبری در برابر همه این مسائل و مشکلات گویا از زاویه دید دیگری دارند به ماجرا نگاه می‌کنند، همین است. می‌گویند این چیزی که دارد پیش می‌آید، حاصل انقلاب است و شما با یک اطمینان خاطر به تبیین انقلاب و تبیین راه انقلاب بپردازید، مردم خودشان وارد می‌شوند و خودشان پیش می‌روند.

مسئله‌ای که رهبری تحت عنوان تولید دانش بنیان مطرح کردند، همان درک تحولی است که دارد در جامعه اتفاق می‌افتد. می‌بینند که مناسبات جدیدی در وجود انسان‌ها در حال شکل‌گیری است که اگر میدان حضور مجموعه‌های دانش بنیان را بازکنیم، افرادی که چیزی در وجود خود پیدا کردند، خود را در این مجموعه‌ها اثرگذار می‌بینند و می‌توانند خود را این‌جا پیداکنند. آن تحول اتفاق افتاده است و آن تشنگی وجود دارد؛ حال اگر راهی برای آن بازکنید، او می‌تواند خود را در این راه تجربه کند. رهبری تأکید می‌کنند که شرکت‌های دانش بنیان افزایش پیدا کند، مسئله این نیست که این‌جا کمیت باشد و بلکه کیفی است. به این معنا که به صحنه درست نگاه کنید؛ انسانی در این‌جا دارد پیش می‌آید و می‌خواهد راه را طی کند که میدان حضور خود را در چنین عرصه‌ای می‌بیند انسانی است که می‌خواهد با نسبتی که با تولید و ساختن برقرار می‌کند، معنای خود را بیابد. اگر نتوانیم چنین مجموعه‌هایی ایجاد کنیم و به همان گذشته خود برگردیم، این استعدادی که امروز وجود دارد و می‌خواهد حرکت کند را در ظاهر گذشته قرار داده‌اید. ظاهر گذشته‌ای که می‌خواهد به جوان امروز بگوید برای مشکلات کشور یا برای حل مسئله تحریم، این ابزار و تکنولوژی را بسازید. باید کمی جدی‌تر به آن نگاه کنیم. آیا دانشجوی امروز ما با آن تحولی که در درون خود احساس می‌کند،

می‌تواند به این بسنده کند و صرفاً حدّ حضور خود را در این ببیند که چون این ابزار در تحریم است، ما آن را می‌سازیم و مشکل را حل می‌کنیم؟

گویا مسئله دانشجوی امروز، پیش‌رفتن است؛ حتی اگر این ابزار را هم به ما بدهند، او می‌خواهد وارد ساختن آن شود تا خود را در نسبت با این ساختن پیدا کند و نه تنها این را پیدا کند، بلکه خود را به مرز دانش برساند. در آن اتفاقی که در ظاهر گذشته ما بوده است که مشکلات و ضرورت‌هایی است که این ضرورت‌ها را باید برطرف کنیم مثلاً هواپیما به ما نمی‌دهند یا مشکل دفاعی پیدا می‌کنیم که در عرصه‌های مختلف آن مشکلات را حل می‌کنیم و اگر هواپیما را به ما دادند، دیگر لازم نیست هواپیما بسازیم. این مربوط به گذشته ماست. در گذشته در یک مشکلاتی بودیم و در یک فهمی نسبت به حضور در این جهان بودیم ولی امروز وقتی به دانشجویان نگاه می‌کنیم، می‌بینیم چیزی بالاتر از این می‌خواهند؛ مسئله این نیست که ابزار به ما نمی‌دهند؛ مسئله این است که من درکی و استعدادی در وجود خود دارم که می‌خواهم حرکت کنم که این استعداد من پیدا شود و به ثمر برسد. اگر کسی بخواهد در ظاهر گذشته متوقف شود، مدام می‌خواهد دلیلی بیابد که آیا چیزی که می‌خواهی بسازی، تحریم هستیم؟ ممکن است دنبال این بگردد و بگوید اگر چیزی تحریم نباشد، نمی‌سازم و حسی نسبت به آن ندارم. اگر این را نفهمیم، ممکن است بخواهیم به دانشجوی خود طوری بگوییم که چون این چیز تحریم است، آن را بساز؛ حال آن‌که انقلاب اکنون در مرحله بالاتری از تحول قرار گرفته است. مرحله‌ای که در آن انسانی که خود را تا این جا ذیل جهان جدید می‌دید، تمنای حرکت دارد که بتواند فراتر از آن چیزی که دنیای امروز دارد، حرکت کند.

بسیاری اوقات ما خود از تحولی که در وجودمان است، بی‌خبریم و متوجه نیستیم که جوششی در درون ما پیش آمده است و گاه ممکن است خود ما

به تقابل با این جوشش قرار بگیریم و بخواهیم خود را ساکت کنیم و بگوییم لزومی ندارد که بخواهی پای ساختن بایستی. رهبری در دیدار با نخبگان عنوان کردند که ما ابتدا به سمت مرزهای دانش می‌رویم و بعد باید از مرزهای دانش عبور کنیم و به آفرینش علمی برسیم. این را در افق جمهوری اسلامی و ساخته شدن کشور می‌گویند. یعنی کاملاً به عنوان یک امر دینی این حرف را می‌زنند. در ساختار کشور اگر امروز یک دستگاه پیشرفته که در دنیا ساخته شده است را بسازید، به سختی به آن مجوز می‌دهند. حال در نظر بگیرید که یک دستگاهی ساخته شده و تجربه شده است و حال در این ساختار بگویید همه پارامترهایی که این دستگاه ساخته شده دارد را بسنجید و با این دستگاه من مقایسه کنید. همین مرحله را خیلی سخت قبول می‌کنند. در نظر بگیرید که ما باید در یک راهی برویم که اصلاً توانستیم ابتکار به خرج دهیم و مسیری را برویم و کاری کرده‌ایم که در دنیا نشده یا نادر شده است؛ آیا مہپای این نحوه از رفتن هستیم؟ به خود این جرأت را می‌دهیم که این حرکت را بکنیم و سیستم حاکمیتی ما که باید از این استقبال کند، آیا فهمی دارد که به استقبال برود؟ یا می‌گوید نیست، پس نباید. ما یک مشکل اساسی داریم که عمیقاً فرهنگی و فکری است؛ مشکل این است که انسانی که امروز مقابل ماست را نمی‌شناسیم. متوجه نیستیم که این انسان انقلابی امروز در یک تحول عمیق تری نسبت به جوان مؤمن انقلابی دیروز است و حدی که او برای خود می‌خواهد ببیند، فراتر از آن حدی است که قبلاً بوده است. بسیاری اوقات هنوز بر اساس آن حدود قبلی مقابل این جوانان ایستاده‌ایم. تأکید رهبری بر این که باید مجموعه‌های جدیدی از مردم در عرصه دانش بنیان شکل بگیرد، از این جهت است که می‌بینند اگر این توان دانشجوها و بچه‌های مهندسی بخواهد ذیل گذشته برود، آن تحول رخ نمی‌دهد. مسئله ایشان تعطیل کردن نهادهای گذشته که اتفاقاً هنوز هم مهم هستند و از آن‌ها کار برمی‌آید، نیست

اما چرا نمی‌گویند جوانان ما در همان صنایع بروند که یک راه جدید ایجاد کنند؟ و تأکید می‌کنند که این تحول، یک مسیر جدید و یک نهاد جدیدی را می‌خواهد که با آن پیش برویم. این عرصه دانش بنیان که باز شده است را باید ناشی از یک تحول ببینیم. به همین جهت به استقبال آن باید برویم. باید مسیری را در پیش بگیریم که دانش‌جو‌هایی که الآن هستند، خود را در این جا ببینند. ما بسیاری اوقات تعاریف گذشته‌ای که از جهاد و انقلابی بودن هست را مدام به همدیگر القا می‌کنیم و باعث می‌شویم آن حرکت‌ها و نوآوری‌ها و نو شدن‌هایی که می‌خواهد در وجود ما شکل بگیرد، در بین خود جمع‌های انقلابی و مذهبی نادیده گرفته می‌شود. چون آن قدر به آن گذشته توجه داریم و چنان برای ما شیرین است که خود را به این تحول جدید و نو شدن جدید نمی‌سپاریم.

چیزی که بچه‌های دانش بنیان تجربه می‌کنند، حتی به شکلی از آن ظاهری که در جهاد هست، بالاتر است و شاید تجربه حضور در این جا می‌تواند بالاتر از قبل باشد. اگر حالت قبلی یک حالت تدافعی نسبت به جهان دارد، این جا عرضه کردن یک تعریف جدید دارد پیش می‌آید و یک راه جدید در حرکت در دنیای امروز و زندگی دنیای امروز را معرفی می‌کنید. باید با این دید به آن نظر کرد. بسیاری از فضاهایی که اکنون داریم، توجهشان به دانش بنیان و اهمیت آن بر اساس فهمشان از گذشته است. تعابیری که معمولاً دارند، این است که دانش بنیان‌ها ما را از تحریم عبور دادند و توانستند مشکلاتی از کشور را حل کنند. این ادبیاتی است که مربوط به الآن دانش بنیان‌ها نیست. درست است که این کار را انجام دادند، ولی با این ادبیات از این‌ها سخن گفتن و این‌گونه فهمیدن باعث می‌شود فردی که در عرصه دانش بنیان حضور دارد، به محض این‌که مسیر تحریم برداشته شد، آن کالا و محصولی که دارد می‌سازد و قطعه‌ای را که طراحی می‌کرده است، اکنون وارد می‌کند. او حواسش نبود

که چه بزمی مقابلش بود! بزمی که می توانست خود را در این ساختن معنا کند و این زندگی را نباید با هیچ چیز دیگری عوض می کرد؛ این عزم را از دست می دهد. با خود می گوید برای چه این کار را می کردم؟ چون تحریم بودیم و این را الآن دارند به من می دهند و آن کالا هست، دیگر لزومی ندارد من بسازم. در نتیجه سست شدن عزم و همت پیش می آید و افراد دیگر آن جا حرکت نمی کنند. این سست شدن همت و عزم باعث پوچی دوباره می شود و آن ها دوباره معنایشان به یک معنای روزمره تبدیل می شود و نمی توانند خود را بیابند و حرکت کنند. این تعریف از گذشته باعث می شود آن بذری که می رفت به یک درخت تنومند تبدیل شود، پس از این که به یک درخت کوچکی تبدیل شد، آن را قطع می کنیم و در آتش می اندازیم و می سوزانیم. حواسمان نیست که این درخت مربوط به یک آینده ای است که برای این کشور است. چون با تصور گذشته با آن داریم برخورد می کنیم و احساس می کنیم که با این تصور از گذشته به او بها می دهیم. می خواهیم به افراد ارزش دهیم ولی آن ها را در گذشته متوقف می کنیم.

فهم مسئله دانش بنیان به عنوان تحول جدیدی که در وجود ما پدید آمده است، بسیار مهم است. اگر نتوانیم آن را بازخوانی کنیم و متوجه نشویم که یک افق بلندتری را مقابل ما می گذارد، به محض این که محصولات گذشته را به ما داد، با آن خداحافظی می کنیم. یعنی احساس می کنیم که به نتیجه رسیده است، حال آن که باید راه را بیشتر باز کرد و بیشتر پیش برد. یک بخشی از آن، نگاهی است که افراد به ما دارند و یک بخشی هم توجهی است که خود ما باید داشته باشیم. یعنی باید متوجه باشیم که چه راهی مقابل ما باز شده است. ما امروز وقتی در این تاریخ قرار گرفتیم که تاریخ گشایش معنویت برای انسان است، اگر به دو رکعت نماز خود و روزه ماه رمضان بسنده کردیم، این حد برای همه ما آسان محقق می شود. اگر بسنده کردیم، یعنی نتوانستیم از

این گشایش استفاده کنیم. یک زمانی اگر دو رکعت نماز می خواندید، این دو رکعت نماز خیلی اهمیت داشت، آن زمان گشایش این معنویت نبود، اما حال که این درهای آسمان باز شده چرا همت نکنیم و بیشتر وارد آن نشویم و با معارف بالاتری روبه رو نشویم؟ حضرت امام آداب الصلاة می نویسند؛ بسیاری از ما نسبت به آداب الصلاة بی تفاوت هستیم و می گوئیم ما که داریم نماز می خوانیم. امام آداب الصلاة می نویسند و می گویند برای عوام می نویسند. گویی درهایی دارد باز می شود و گشایشی دارد پیش می آید که اگر با این معرفت نماز خواندی، این نماز یک نماز دیگری است. ما با فهم گذشته ای که از دین داری داریم، گاهی به همین دو رکعت نماز خواندن بدون معرفت آداب الصلاة بسنده می کنیم و متوجه نمی شویم که چه چیزی را داریم از دست می دهیم. به ظاهر انسان خوبی هستیم و نماز داریم می خوانیم، اما در باطن دچار خسران هستیم. در باطن خود نتوانستیم از آن حقیقتی که مقابل ما گشوده شده، استفاده کنیم. به چیزی که مربوط به گذشته است، بسنده کردیم و این جا دچار خسران می شویم. این انسان این جا دچار پوچی می شود. خیلی عجیب است که در زمان گشایش معنویت، یک دفعه به تقابل با معنویت هم می رسیم. چون انسانی که نمی تواند یک حضور متعالی در این جهان معنوی پیدا کند و از این وسعت معنوی که اکنون هست، استفاده نمی کند، وجودش یک وجود ناراضی است. یعنی در باطن خود احساس رضایت از این دو رکعت نماز نمی کند. دو رکعت نمازی که بی معرفت است و نمی تواند آن افق معنوی را در جان خود پیدا کند. بعد از مدتی از این نماز هم خسته می شود. زیرا زمانی که آن ظرفیت معنوی حاصل شده بود، نتوانست استفاده کند و بسنده کرد و نتوانست جواب تشنگی وجودش را بدهد. لذا بجای این که با خود و سست همتی خود در بیفتد، با نماز درمی افتد. راهی مقابل او بود که در این راه می توانست وسعت بیشتری بخواهد و حضور بیشتر و وسیع تری پیدا کند.

به همین بسنده کرد و این انسان را مایوس می‌کند و دچار سرخوردگی می‌کند و به تقابل می‌اندازد. در مسئله دانش بنیان هم چنین چیزی را داریم. آن جا نیز اگر به فهم گذشته خود بسنده کنیم، نمی‌فهمیم که این یک راهی است که می‌تواند تا آفرینش علمی پیش برود. درست است که یکدیگر را تشویق می‌کنیم ولی واقعیت این است که آن انسان جواب جان خود و معنای حضور خود در دنیای امروز را پیدا نکرده است. لذا دچار یأس و ناامیدی می‌شود با این که توانسته یک ابتکاری به خرج دهد و دستگاهی را بسازد ولی مایوس است؛ زیرا آن جایی که باید به آن می‌رسید، خیلی وسیع‌تر بود.

معمولاً در مورد افرادی که در مسیرهای مختلفی پیش می‌روند، تصور این است که چرا به همین بسنده نمی‌کنی؟ گویی فرهنگی در ما هست که تو که دیگر رفته‌ای و به این جا رسیده‌ای، چرا به دنبال چیز دیگر می‌روی؟ حواسمان نیست که راهی مقابل ما باز شده است که راه پیشرفت است. رهبری تعبیری دارند که می‌گویند هدف جمهوری اسلامی پیشرفت است؛ بعد می‌گویند پیشرفت که باید راه باشد، چرا می‌گوییم هدف است؟ پیشرفت برای ما هدف است، یعنی ما فقط می‌خواهیم پیش برویم، به کجا می‌خواهید برسید؟ می‌خواهیم پیش برویم. این جا رسیده‌ایم، باز هم می‌خواهیم پیش برویم. این فهم از حضور انسان فهم خیلی عمیقی است. نگاه ما به طور معمول این است که می‌گوییم این دستگاه را ساخته‌ای، دیگر بس است و نمی‌فهمیم که انسان در این جهان بدون پیشرفت دچار مرگ می‌شود و بی‌معنایی سراغ او می‌آید و در اوج موفقیت خودش که احساس می‌کنید این فرد، این میزان کار انجام داده است، در وجود خود احساس بی‌معنایی دارد. همین فضاهایی که افرادی حتی در همین عرصه دانش بنیان می‌آیند، کاری انجام می‌دهند و بعد می‌گویند باید از این کشور بروم، به این علت است که ما نتوانستیم به او بگوییم که پیش برو؛ او به یک جایی رسیده و ما گفته‌ایم روی همین

محصولت بایست! و همین جا او را متوقف کرده ایم. او در توقفش با خودش دچار چالش می شود. البته او خود نیز توقف را دوست دارد و نتوانسته است یک معنایی از پیش رفتن و حرکت کردن را برای خود پیدا کند و به آن چیزی که به آن رسیده و به فهم گذشته ای که داشته، بسنده کرده است. خود را با گذشتگان مقایسه می کند و می گوید من از آن ها جلوتر هستم. در حالی که حواسش نیست که او یک آدم دیگر و چیز دیگری است و نمی تواند خود را حتی با آن گذشته مقایسه کند.

■ بنیان تحول

ما باید مہیای این تحول باشیم و بسنده نکنیم. این مسئله ای که رهبری نیز امسال به صورت جدی طرح کردند که ما باید به طور قاطع به سمت اقتصاد دانش بنیان حرکت کنیم را صرفاً مسئله ای نگیرید که ایشان می خواهند مشکلات اقتصادی کشور حل بشود؛ این به یک معنا پیدا کردن حقیقی جای انسان ها در این روزگار است. مثل این که دفاع مقدس و جبهه رفتن را یک نفر صرفاً دفاع از کشور ببیند و یک نفر آن را احساس حیات در این روزگار می بیند. یک نفر می گوید من اصلاً این جا که بروم، زنده می شوم و مسئله این نیست که صدام را بیرون کنم، بلکه اصلاً این بازگشت انسان به زندگی و تجربه حیات انسانی بر روی کره زمین و زیستن در افق بقیۃ اللہی است. در مورد اقتصاد دانش بنیان هم رهبری چنین چیزی مقابل ما دارند می گذارند. ظاهر ماجرا این است که شما دچار مشکلات اقتصادی هستید، ولی اگر بخواهید به حقیقت آن فکر کنید، می بینید که گویا پیدا شدن انسان و معنادار شدن این انسان در دنیای امروز است. معنادار شدنی که آن هویت دینی در آن هست؛ به این معنا که عمیقاً در پیوند با دین برای او پیش می آید. رهبری در ادامه

بیاناتشان می‌گویند در این اقتصاد دانش بنیان هم پیشرفت است و هم عدالت است. می‌گویند در این اقتصاد دانش بنیان عدالت را پیدا می‌کنید و این تجربه عدالت را خواهید داشت. این جا ما به عنوان افرادی که دغدغه فرهنگ و دغدغه این کشور را داریم، مسئله دانش بنیان را باید در یک افق جدید حاضر شدن ببینیم و آن را در یک تجربه جدید از زندگی و حیات باید ببینیم. کشوری که بنای اقتصادی آن بر اساس این حضور دانش بنیان است که به تعبیر ایشان هم علم است و هم اقتصاد است، این کشور از سرمایه‌داری و از جهان مصرف عبور می‌کند. این انسان را از بی‌معنا شدن ذیل سرمایه‌داری و مصرف بیرون می‌آورد و به انسان معنای جدیدی می‌دهد.

باید مراقب بود در تبیین مسئله دانش بنیان این راه را به یک راه صرفاً اقتصادی تقلیل ندهیم و آن را حتی به آرمان‌های خوب گذشته تقلیل ندهیم که بگوییم این‌ها مقابل تحریم می‌ایستند. اکنون یک حضور بسیار وسیع‌تری داریم. یک حرکت مطالبه‌گرانه و تهاجمی داریم و در حالت دفاعی نیستیم. این همان حالتی است که در فتح خرمشهر پیدا می‌کنید. ما یک دفاع جانانه در خرمشهر توسط شهید جهان‌آرا و یارانش داریم، یک فتح خرمشهر هم داریم. نکته این است که آن گذشته خوب ما در اقتصاد یک گذشته تدافعی است. همان تعبیری که رهبری در دیدار با تولیدکننده‌ها گفتند بحمدالله سنگر اقتصاد و تولید حفظ شده است. این یعنی که ما هنوز هستیم اما وقتی با طرح دانش بنیان وسط می‌آیند، مسئله دیگر حفظ سنگر نیست بلکه مسئله فتح خرمشهر است. مسئله دیگر تنها این نیست که دارید مقاومت می‌کنید، بلکه آن چه که از حق خود در این جهان هست را به آن می‌رسید. دانش بنیان به یک معنا همان جهاد است که این‌ها شهید خرازی همان جهان‌آراست اما شهید خرازی تفاوتی با شهید جهان‌آرا دارد که آن تفاوت زمانی است؛ آن جا زمان فتح خرمشهر است ولی این‌ها یگانه‌اند.

شاید جهان آرا اسطوره شهید خرازی است و این جهان آراست که به او گفته چگونه باید در جهان امروز ماند. اما شهید خرازی خود را در ظاهری که جهان آرا بوده، پنهان نکرده است. یعنی نگفته که من یک جایی در یک شهری می‌روم و مقاومت می‌کنم. من چگونه این شهر را می‌توانم از دشمن بگیرم؟ این همان جهان آراست اما در آن حیات اصیل جهان آرا در معنای امروزی خود حاضر می‌شویم که این جا دیگر فتح خرمشهر می‌شود.

دانش بنیان همان جهاد است اما جهاد به معنای فتح خرمشهر است. به این معنا که ما حضور مؤثر در دنیای امروز پیدا می‌کنیم و نه این که صرفاً مشکلات خود در جهان امروز را حل کنیم. آن‌ها امروز یک هجمه‌ای در اقتصاد به ما کرده‌اند و ما به دلیل هجمه آن‌ها دفاع می‌کنیم. در صورتی که ما می‌توانیم اکنون پیش برویم. این جا مدار پیشرفت است و گام دوم است. گام دوم به تعبیری گام پیشرفت و ساختن است. این جا پیش می‌روید و این جا دفاع نیست. ما باید بتوانیم چنین فهمی از مسئله دانش بنیان داشته باشیم. در مواقعی آن قدر در ظاهر گذشته متوقف شده‌ایم که ارزش تحول جدیدی که پیش آمده را نمی‌بینیم. باید این تحول را در نسبت با آن اساس گذشته دوباره ببینیم و متوجه باشیم که یک عرصه بسیار وسیع‌تری برای ماست. گاه دنبال گذشته‌ای هستیم که ظاهر گذشته است. امروز چیزی را در مقابل خود داریم که آرزوی آن‌ها بوده است. جهان آرا آرزوی فتح خرمشهر را دارد که من به گونه‌ای این جا می‌ایستم که خرمشهر از دست نرود. حد آن زمان دفاع است، یعنی آرزو دارد که خرازی باشد کما این که خرازی آرزو دارد جهان آرا باشد. ما نباید برگردیم و آن گذشته را تمنا کنیم و متوقف شویم و در حسرت و تمنای گذشته و جهاد سازندگی روزگار بگذرانیم در حالی که یک عرصه بسیار پیش رو مقابل ماست که با همان هویت می‌توان در آن حاضر شد و همان هویت را می‌توان در آن تجربه کرد. هویتی که آزاد شدن انسان از بندهای وجودش است را می‌توان

پیدا کرد. چرا به استقبال آن نرویم و دوباره با آن تمنای گذشته خود را افسرده کنیم؟ ما افسرده می شویم چون می گوییم ای کاش آن گونه بود. لزومی ندارد الآن این گونه به آن فکر کنیم. اکنون یک راه وسیع تری مقابل ماست که البته حضور در این راه وسیع تر یک همت و عزمی می خواهد. اما دیگر لازم نیست حسرت بخوریم. همه زندگی مان را می دهیم مثل کسانی که در جهاد بودند که همه چیزی که داشتند را می گذاشتند تا لحظه ای از این جهاد را بیشتر درک کنند. چرا ما امروز این گونه نباشیم و در عین حالی که تمنای جهاد سازندگی را داریم، امروز برای حضور در عرصه دانش بنیان آماده فدا کردن خود نباشیم؟ نکته دیگر در تعبیری که رهبری داشتند می گویند ما همین الآن در جنگ هستیم، همین جنگ اقتصادی منظور است ولی این جنگ تفاوتی با آن جنگ پیشین دارد که آن جنگ ویرانی به همراه داشت و این جنگ آبادانی به همراه دارد. آینده ای که مقابل ماست، چنین چیزی است. یعنی حضوری کربلایی را تصور کنید که شهر جدیدی برای شما می سازد. نسبت شما همان نسبت انسانی است که با خدا معامله کرده است. همان انسان شهید است اما این انسان شهید لزوماً انسان کشته شده نیست. او همان حضور را دارد تجربه می کند ولی همان حضور را در نسبت با ساختن و بنا کردن شهر دارد پیدا می کند. با مسامحه می توان گفت این همان چیزی است که در مدینه پیامبر است. باطن مدینه پیامبر، کربلاست ولی پیوندهایی بین مهاجرین و انصار برقرار می شود. در مدینه همین که مؤمن با مؤمن روبه رو می شود، افق های معنوی بین آن ها حاضر می شود. کسی که مثلاً برای خانواده اش بیرون می رود و کاری انجام می دهد، می گوید مثل آن مجاهد است. منظور این است که چنین جامعه ای پیدا می کنید؛ جامعه ای که من دارم برای خانواده ام یک بنایی می گذارم. ما می توانیم به استقبال چنین زندگی برویم. باید مراقب بود که چون نمی توانیم این را در گذشته خود پیدا کنیم، از آن عدول نکنیم

و در حسرت نمانیم. با آغوش باز و با استقبال وارد این مسیر شویم تا بتوانیم طعم این زندگی جدید را بچشیم. وقتی گام دوم را می‌خوانیم، احساس می‌کنیم که رهبری عجب خیال خوشی برای این ملت دارد و چه تصویری از آینده این ملت دارد که این ملت چگونه زندگی می‌کنند و این قابل رسیدن و دستیابی است. فقط باید خود را به این آینده بسپاریم و خود را در ظاهر گذشته متوقف نکنیم.

دانش بنیان در چرخه حیات

فصل پنجم

■ تولید انسانی

می توان گفت تولید دانش بنیان یک مسئله سیاسی اجتماعی است و آثار سیاسی اجتماعی دارد و راه های جدیدی را در فضای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی پیش می آورد که ارزش تولید آن پارامترهای اقتصادی کلان کشور را تغییر می دهد. علاوه بر این باید به یک مسئله جدی تر هم توجه کنیم و آن اثری است که این مسئله در معنا کردن انسان دارد. در این تولید دانش بنیان به صرف یک ظاهر اجتماعی، سیاسی و اقتصادی نباید بسنده کرد بلکه به نوعی انسان می تواند خود را در این راه احیا کند. همان گونه که در جهاد سازندگی می بینیم که یک اثر ملموس نظامی و سیاسی و اقتصادی دارد ولی وقتی با دوربین روایت فتح سراغ کسانی می روید که در جهاد سازندگی هستند، در این جا انسانی را می بینید که احیا شده و خود را پیدا کرده است و شاید بگوییم فتح واقعی پیدا شدن و آشکار شدن انسانیت در آن آدم هاست. اوست که برای ما امروز قابل دیدن است؛ و الا ممکن است برای ما جاده ای در بیابان درست شده باشد و اکنون ممکن است آن جاده دیگر نباشد و رفتن سراغ آن جاده شاید امروز میسر نباشد ولی چیزی که هست، آن انسان هنوز هست. معنای انسان هنوز هست و ما هنوز احساس می کنیم که می خواهیم خود را به آن آدم ها نزدیک کنیم چون انگار آن ها حیات و جان گرفته اند و ما هم می خواهیم آن حیات را نصیب خود کنیم. لذا در مسئله تولید دانش بنیان هم باید مقداری چشمها را به آن انسان بیاندازیم. انسانی که می تواند در این راه متولد شود و در این مسیر وقتی چنین راهی در جامعه باز می شود، انسان ها همدیگر را پیدا می کنند. این گونه نیست که صرفاً کالایی نیاز داریم و این کالا را کسی برای ما تولید کرده است و برای ما محصول مهم است؛ بلکه وقتی در این مسیر پیش می رویم، درست است که بهانه ارتباطمان جابجا شدن کالا

و محصول است، اما واقعیت این است که توجه ما به انسان جلب می‌شود. مثل اینکه وقتی با مادر خود در خانه هستیم، در غذا پختن مادر، صرفاً یک خدمت نمی‌گیریم، بلکه در این جا محبت مادری را پیدا می‌کنیم و وجود مادر را در این غذا پختن می‌بینیم. گویی سر سفره مادر نشستن، حضور جان انسان و تغذیه انسان در محبت مادری است نه اینکه مثلاً یک مسئله فیزیولوژیک است و به غذا نیاز داریم. در این نسبت وقتی ما این غذا را می‌خوریم، جان ما از یک دریای محبتی سیراب می‌شود و ما در این جا کالا و محصول نمی‌بینیم. در مسئله تولید دانش بنیان هم به چنین نسبتی می‌رسیم. نسبت میان ما در این جا نسبت منفعت طلبانه و سودجویانه نیست و صرفاً به خاطر اینکه به محصول دیگری نیاز داریم، سراغ آن نمی‌رویم. این جا خود آن فرد برای ما ارزشمند می‌شود و محبتی بین ما و او پدید می‌آید و نسبت‌ها در این جامعه تغییر می‌کند.

■ کار و تجربه حیات

خوب است پیام حضرت امام در مورد کار و کارگر و اهمیتی که نزد حضرت امام در این موضوع هست و افقی که در انقلاب برای کار و کارگری پیدا شده را مرور کنیم. یکی از مشکلات اکنون ما این است که در شرایط امروز آن چه برای ما مهم است، محصول و مصرف است. طوری که اگر این محصول را بتوانیم بخریم، ارتباطمان با کار قطع می‌شود؛ یعنی همین که در عرف هست که ما کار را یک شغل و مشغولیت می‌بینیم و می‌گوییم تا ضرورت نباشد، کار نمی‌کنیم. یعنی ضرورتی مثل پول یا مصرف یا هر چیز دیگری ما را به این سمت سوق می‌دهد که کار کنیم و در فضای مرسوم و رایج کار را جوهره انسان نمی‌دانیم. حضرت امام در این پیام دارند بار دیگر معنای کار و نسبت ما را با کار بازخوانی

می‌کنند و سخن از یک انقلاب در این فهم به میان می‌آورند. انقلاب اسلامی انقلابی در فهم نسبت به کار نیز هست. این پدیده‌ای که در دنیای امروز یک امر ضروری است و به این معنا که اگر ضرورت باشد و پول نباشد، من کار می‌کنم؛ می‌گویند ما برای کار امری فراتر از مسئله احتیاجات روزمره است. این کار به آن احساس حیات، بودن و زندگی انسان برمی‌گردد. از این جهت شاید یکی از پیام‌های خاص حضرت امام است.

«بسم الله الرحمن الرحيم؛ هر روز کارگر است. اختصاص یک روز به کارگران شاید به لحاظ تشریفات و تعظیم باشد و الا هر روز، روز کارگری و کارگران است؛ بلکه عالم از کار و کارگر تشکیل شده است. این که ما یک روز را اختصاص دهیم به کارگر، مثل این است که یک روز را به نور اختصاص دهیم، یک را به خورشید اختصاص دهیم. هر روز نور هست و روز نور است و هر روز روز خورشید است، لیکن شاید این برای یک تشریفات و تعظیمی باشد؛ از این جهت مضایقه نیست. لیکن اگر واقع بینی باشد، کار و کارگر در تمام عوالم ماقبل طبیعت و عالم طبیعت و عوالم مابعدالطبیعه، کار و کارگر همه جا هست و تمام موجودات عالم چه موجودات قبل از طبیعت باشد و چه موجودات طبیعی باشد و چه موجودات بعد از طبیعت باشد، همه از کارگر پیدا شده است و کار نظیر وجود است که در همه شئون عالم دخالت دارد.» جملات عجیبی است! مسئله کار و کارگر که معمولاً آن را در سطح محدودی برای امرار معاش می‌آوریم و بعد هم به آن در پایین ترین نقطه ذهنی خود توجه می‌کنیم و احساس می‌کنیم که این چیز ارزشمندی نیست و خیلی از مسائل مهم تر هستند و البته به همین جهت است که «روز کارگر» می‌گذاریم؛ چون اهمیتی ندارد. می‌خواهیم یک روز را بگذاریم که این روز را فراموش نکنیم و مثلاً تعظیم کنیم. چون در مسیر جریان زندگی امروز، کار و کارگر شأنی ندارد. اگر یک نفر مثلاً پدرش کارگر باشد، نمی‌تواند بگوید پدرم کارگر است، از همین جنبه‌های اجتماعی تا آن جایی که

وقتی می‌خواهیم کاری انجام دهیم، اگر راهی باشد که آن کار را انجام ندهیم، آن راه را انتخاب می‌کنیم و چندان به کار توجهی نمی‌کنیم. حال این‌جا امام در این فهم رایج که به نوعی کار و کارگری چیزی تلقی نمی‌شود، دارند چنین چیزی می‌گویند. مثلاً در جمله آخرشان می‌گویند کار نظیر وجود است که در همه شئون عالم دخالت دارد. در غفلت از کار، غفلت از وجود هم پیش می‌آید یا در غفلت از وجود، غفلت از کار هم پیش می‌آید. در عالمی که کار ارزش ندارد، مدام به سمتی می‌رویم که کار از انسان گرفته شود. عالمی است که غفلت از وجود و غفلت از حق هم در آن وجود دارد. همین عالمی که ما اکنون در آن به سر می‌بریم، عالمی که در آن بی‌خدایی است و نسبتی با خدا نیست و از آن طرف بیکاری هم هست. واژه بیکاری، واژه دنیای امروز است؛ یعنی در عوالم قبلی چیزی به نام بیکاری نداشتیم. این دو بسیار بهم نزدیک هستند. در این زاویه دید اگر بتوانید بنای کار را بگذارید و کار صورت بگیرد و جاری شود، حق هم دیده می‌شود و ارتباط با خدا هم برقرار می‌شود.

وقتی به نگاه امام یا به صورت کلی‌تر به انقلاب اسلامی فکر می‌کنید، در این‌جا یک نگاه در مورد انقلاب و نسبتش با کارگر هست که در آن نسبت انقلاب اهداف و آرمان‌هایی دارد و برای رسیدن به این اهداف و آرمان‌ها مسائل اقتصادی نیز دارد و کارگران کسانی هستند که این مسائل اقتصادی را حل می‌کنند. لذا این آدم‌ها برای انقلاب مهم هستند، این یک نگاه است که در آن کار و کارگری فی‌ذاته مطلوبیت ندارد، بلکه از این جهت که اهداف انقلاب را برآورده می‌کند، اهمیت پیدا می‌کند. اما یک نگاه دیگر هست، این‌که انقلاب و کار مسأوق باهم هستند؛ یعنی اگر بنای کار را گذاشتیم و کار صورت گرفت، حق هم دیده می‌شود و این خود راه رسیدن به حق و راه دین‌داری است.

در نسبت با مسئله الهیات و خداآوری یک فهم رایج داریم و آن این است که خدا یک امری است که ما باید بر اساس استدلال و کتاب‌های مختلفی که

می خوانیم، خدا را پیدا کنیم و درک کنیم. در این جا خدا برای ما جزء باورها و اعتقادات است؛ یعنی باید به یک مفهومی به نام خدا اعتقاد یا ایمان داشته باشیم. نسبت دیگری با خدا هست که آن خدایی است که منشأ حیات و زندگی است و توجه به حضرت حق زمینه حرکت و حیات است و به تعبیری ملاقات با حق و رؤیت حق میزان و ملاک است. این جا به دنبال خدا هستیم که خدا را پیدا کنیم و به خدا محبت کنیم و یا محبت خدا را نسبت به خود بچشید. این به تعبیری زندگی کردن با خداست. این خدایی نیست که گوشه ذهن و در باور ما باشد و هر دفعه هم اعتقادات ما نسبت به خدا سست شود و دوباره شبهاتمان را برطرف کنیم و دوباره خیالمان را راحت کنیم که ما هنوز به خدا باور داریم. این حالتی است که می خواهید با خدا زندگی کنید، با آن قدرت و کمال و حیات می خواهید به سرببرید. یعنی خدایی که به ما احساس حیات می دهد، با او می خواهیم زندگی کنیم. امام وقتی در سال چهل و دو نهضت را شروع می کنند و آن جا در جمله معروفشان می گویند که اسلام رفت! ای علمای نجف به داد اسلام برسید. امام چه اسلامی را می گویند رفت؟ اسلامی که در ذهن و اعتقاد است را می گویند یا می خواهند بگویند که کار طوری دارد پیش می رود و مسیر این زندگی طوری پیش می رود که در این مسیر کسی با خدا دیگر زندگی نمی کند. بلکه صرفاً به عنوان یک شیعه یا یک مسلمان باورهای خاصی دارد که این باورها ممکن است با باور مسیحیت متفاوت باشد ولی این خدایی نیست که در زندگی او باشد. به اصطلاح سکولار است یعنی مدار زندگی حق نیست. انسان در این حالت دیگر احساس حیات و حضور نمی کند. این انسانی است که صرفاً باور به خدا دارد. این توجه حضرت امام را باید دید که با این دید وارد میدان می شوند و با این دغدغه می آیند که این اسلامی که ما می توانیم با آن زندگی کنیم و منشأ حیات برای ما می شود، دارد می رود. در همان دغدغه هایی که امام در سال چهل و دو دارند که بحث

انجمن های ایالتی و ولایتی است و آن نظام کشاورزی که انقلاب شاه و مردم و انقلاب سفید که واگذاری زمین ها به مردم است، امام اعتراض می کنند و می گویند کشاورزی ما نابود می شود و ما دیگر هیچ چیزی نداریم. این «اسلام رفت» و آن «کشاورزی رفت» را کنار هم بگذاریم، این ها برای امام یکی است. پیوندش را در این سخنرانی می شود پیدا کرد. یعنی آن اعتراض امام به از بین بردن کشاورزی، با آن فریاد امام نسبت به اسلام یکی است. در این سخنرانی بیشتر مشخص می شود که امام می گویند اگر نگذاشتند که شما کار کنید، دیگر خدا را هم نمی بینید و اسلام می رود. واژه استقلال که درباره آن صحبت می کنند، چنین چیزی است. استقلال هم یعنی من باشم و این زمین خودم و کاری که انجام می دهم. اگر این را از ما گرفتند، خدا را هم با آن از ما گرفتند. اگر بنیاد است که ما با زندگی کردن به خدا برسیم، راه آن کار و تولید است. لذا در این حالت یک اسلام ندارید که جزء باورها و اعتقادات است و یک سری مسائل مادی که در آن ها نیاز داشته باشید سراغ کارگری و کارکردن بروید. در این جا این دو باهم یکی می شوند و دیگر آن صحنه ای که در مقام کار پیش می آید، صحنه حضور حضرت حق است.

■ عالمی دیگر بیاید ساخت و از نو آدمی...

در قسمت بعد به این صورت ادامه می دهند: «عظمت و منزلت کار و کارگر؛ عالم موجود شده است از فعالیت خدا. اجزاء عالم موجود شده است از فعالیت هایی که بعضی از موجودات دارند. هیچ موجودی را شما نمی توانید سراغ کنید الا این که کارگر و کار در آن موجود است و خودش کار است. کارگرها هم کار هستند از کار پیدا شده اند. ذرات موجودات در عالم فعال هستند. برای ایجاد همه موجوداتی که در این عالم است، حتی جمادات، حتی اشجار، همه

زنده‌اند. همه کارگرند. کار احاطه دارد بر همه عوالم. از اول با کار عالم موجود شده است و کارگر مبدأ همه موجودات است. حق تعالی مبدأ کارگری است و کارگر است. فعال است؛ موجودات عالم غیب که با فعالیت غیبی تحقق پیدا کرده‌اند، کارگرند. موجودات عالم طبیعت هر جا که شما ملاحظه کنید، هر قشری از اقشار را که ملاحظه کنید، چه موجوداتی که به نظر ما در پست‌ترین مراتب وجودند مثل معادن و زمین‌ها و جمادات و چه آن‌هایی که بعد از این مرتبه موجودند مثل نباتات و اشجار و چه آن‌هایی که بعد از این‌ها موجودند مثل حیوانات و چه آن که فوق این‌هاست مثل انسان، همه جلوه کارند و همه کارگر. کارگرها این‌ها را درست کرده‌اند، کارگری بر همه موجودات احاطه دارد. عالم مابعدالطبیعه در جنّت و نار هم از کار و کارگری پیدا شده است. بهشت و دوزخ از کار انسان پیدا شده است. در کار انسان است که یا عمل صالح یا کار خوب است که مبدأ تحقق بهشت است، یا اعمال غیر صالح و فاسق است که مبدأ دوزخ است. نباید ما یک روزی را به کارگر اختصاص دهیم به اعتبار این که این روز حطّ کارگر همین روز است. بله مانعی ندارد که یک روزی را ما انتخاب کنیم برای کارگر که بفهمانیم به عالم که کار و کارگری است که همه چیز از اوست.»

می‌گویند این عالم با کار بنا شده و کار است که این جهان را برپا کرده است. در خود معنای عالم هم باید راجع به آن صحبت کرد؛ ولی اگر تجربه دیدن یک فضای کاری و کارگری را داشته باشید؛ وقتی که وارد این فضا می‌شوید، خود بخود احساس حیات و زندگی می‌کنید. انگار که پویایی این‌ها یک عالم زنده‌ای را پدید آورده است و شما هم به نشاط می‌آیید و احساس حیات می‌کنید. به خلاف آن جایی که می‌بینید همین افراد گوشه‌ای نشستند و هیچ فعالیتی ندارند. آن‌جا احساس می‌کنید گرد مرگ پاشیده‌اند. به همین میزان فکر کنید که این احساس حیات و احساس عالم از کجا می‌آید؟ می‌گویند

ازکار می‌آید. حال مقداری وسیع‌تر به این مسئله فکر کنیم؛ اگر جامعه‌ای داشتید که در آن کار بی‌معنا بود و این جامعه فقط مصرف‌کننده باشد، کسی که در این جامعه به سر می‌برد، احساس پوچی یا مرگ می‌کند. گویی مردن را دارد می‌بیند و انگار هیچ نشانی از حیات نیست.

وقتی به این جامعه نگاه می‌کنیم و این پوچی را احساس می‌کنیم، شاید مثلاً در وهله اول همه می‌گوییم باید کار فرهنگی انجام داد یا مثلاً از معناداری زندگی برای آن‌ها بگوییم. ولی امام چیز دیگری می‌گویند؛ حرفشان این است که باید راهی در این جامعه باز کنیم که جامعه به کار و فعالیت برسد. اگر به کار و فعالیت رسید، این بی‌معنایی و پوچی از بین می‌رود. این‌جا تقابل آن دو اسلام را می‌بینید؛ اسلامی که زندگی در پناه مصرف را برای خود زندگی می‌بیند و نهایتاً خدا باوری را می‌خواهد تزریق کند، یعنی می‌خواهد اعتقاد به خدا را به شکل‌های مختلف در ذهن افراد بگذارد و یک اسلام هم هست که می‌گوید همین‌که این‌ها بتوانند حرکت کنند، تولید کنند و مدار تولید ایجاد شود، احساس حیات و زندگی هم پدید می‌آید. در این‌جا خود مسئله جمهوری اسلامی را نگاه کنید؛ درباره واژه‌هایی که رهبری داشتند، مثلاً همین اقتصاد نفتی که اقتصادی تنبل است و مثلاً می‌گویند کافی است من منابع را استخراج کنم و بفروشم و کالاهایی که نیاز دارم را بخرم و مصرف کنم و مسلمان هم باشم و نماز هم بخوانم. یک نگاهی است که می‌گوید لازم نیست تولید کنیم؛ نفت می‌فروشیم، منابعمان را می‌فروشیم و با فروش این منابع کالاهای مورد نیاز خود را می‌خریم و کار فرهنگی می‌کنیم و مثلاً هزاران میلیارد بودجه برای کار فرهنگی می‌گذاریم. به عبارتی فکری است که دغدغه اسلام دارد، اما حواسش نیست که اسلامی که دنبال می‌کند، نهایتاً در باورهاست و باید به مدد کار فرهنگی باور فرد نسبت به اسلام را حفظ کند. یک اسلام دیگر هم هست که رهبری از آن صحبت می‌کنند، می‌گویند ما باید از نفت جدا

شویم و خودمان تولیدکننده شویم. تولیدکننده به معنای واقعی یعنی تولید دانش بنیان که در آن راه ساخته شدن جامعه را طی می‌کنیم. ساخته شدن جامعه این جا دو وجه دارد: هم ساخته شدن ظاهری است که مشکلاتی که داریم را حل می‌کنیم و هم ساخته شدنی است که به آن ساخته شدن عالم می‌گوییم و آن احساس حیات است و چیزی است که افراد در آن حیات خود را احساس می‌کنند.

جامعه‌ای که پول می‌دهد و کالا می‌خرد، به ظاهر نباید مشکلی داشته باشد چون کالاهای مورد نیاز خود را خریده است؛ ولی افراد در این جا احساس عالم داشتن و جامعه نمی‌کنند. احساس حیات نمی‌کنند و حس نمی‌کنند که دارند در عالمی که متعلق به خودشان است، تنفس می‌کنند؛ بلکه احساس بی‌معنایی و پوچی می‌کنند. خیلی از ما این‌گونه هستیم که شاید همه چیز داریم، ولی این احساس پوچی هم سراغمان می‌آید. مشکل این است که ما به کار و فعالیت و تولید مجال ندادیم که عالم ما را بسازد. آن کار و فعالیت عالمی که حقیقتاً انسان در آن به سر می‌برد را می‌سازد که ظاهر آن داشتن همین امکاناتی است که ما داریم. ولی اساس آن جایی است که جان انسان در آن به سر می‌برد. یعنی جان انسان احساس معناداری در این جامعه می‌کند. احساس می‌کند که می‌تواند در این جامعه باشد و این جامعه متعلق به خودش است و می‌تواند در این عالم تنفس کند.

نکته‌ای که رهبری در مسئله تولید دانش بنیان به آن توجه می‌کنند، در پیوند با این صحبت‌های حضرت امام و افق متعالی که از کار می‌گویند، مسئله صرفاً رفع مشکل اقتصادی نیست که این کالا را می‌خواهم به جامعه خود برسانم و این جامعه به این کالا نیاز دارد؛ به عبارتی مسئله این نیست که چون ما تحریم هستیم، عده‌ای بیایند و با تولید دانش بنیان کالایی که ما تحریم هستیم را بسازند؛ بلکه ما چرا این است که در زندگی مصرفی ما بی‌عالم

می شویم و حیاتی نداریم و دچار بوچی می شویم. این جا مؤلفه کار و تولید، یکی از مؤلفه ها نیست، دریاچه حیات و زندگی به روی ماست، یعنی ما وقتی این مسیر را پیش می رویم، به آن حیات می رسیم.

در نگاه مرسوم و رایج خیلی از ما شاید این گونه باشیم که بگوییم برای چه باید کار کنیم و تولیدکننده باشیم؟ ما به کالاهایی نیاز داریم که به طریقی می توانیم به آن دست پیدا کنیم؛ حال ممکن است به لحاظ مالی توانایی داشته باشیم و آن کالاها را می خریم. تولید دانش بنیان برای کسی است که سرمایه ندارد یا کسی که کاری از او بر نمی آید، تولید دانش بنیان می کند. در صورتی که این گونه نیست؛ بلکه ماجرا این است که ما با تولید دانش بنیان یک عالم و یک جامعه می سازیم. جامعه ای که جان انسان در آن حاضر است و انسان احساس حیات می کند و وجود خود را می یابد. مسئله در تولید دانش بنیان صرفاً یک مسئله اقتصادی نیست؛ چیزی است که اثر اقتصادی دارد، ولی ماجرای اصلی آن ساخته شدن جهانی برای زندگی کردن است. در عرف رایج و فضاها ی انقلابی و مذهبی، ساخته شدن جهان این گونه درک می شود که ما باید تمدن نوین اسلامی را بسازیم یا باید جامعه را بسازیم. به عبارتی دوباره به ظاهر رجوع می کنند و سراغ این می روند که اگر فرضاً ماشین اسلامی بخواهیم، ماشین اسلامی چگونه است. ماجرا این نیست، بلکه آن چیزی که ساخته می شود، آن عالمی است که ما در آن احساس حیات می کنیم. عالم معناداری است که در آن جانمان به سر می برد و وجود ما آنجا پیدا می شود.

عالم با کار ساخته می شود. با همین کاری که امام در این جا می گویند منشأ جهان است، پیش می آید. در این جا مطلب فلسفی تر می شود که خوب است مهبثای این نحوه از فکر کردن هم بشویم. وقتی در عرف می گوییم آن شخص برای خود عالمی دارد، مقصود اشاره ظواهر نیست بلکه مقصود

آن تنفسی است که در جاننش دارد و آن افق‌های زندگی اوست. وقتی امام می‌فرماید جهان با کار پدید آمده است، در این جا مقصود مثل فهم رایج نیست که مثلاً در این جا پیچ‌هایی بهم بسته‌ایم و بعد به یکباره یک شکلی می‌شود. ساخته شدن عالم از جنس بستن پیچ و مهره‌ها نیست. کارگری به این معنا نیست که دارد کار می‌کند و این پیچ و مهره‌ها را بهم بسته‌اند و عده‌ای مشغول به کار شده‌اند یا مثلاً در عوالم طبیعت و ماقبل‌الطبیعه این پیچ‌ها را بهم بسته‌اند و حال این جهان شده است. مقصود این ظاهر نیست، بلکه همان افقی است که در مقابل انسان باز شده و آن فضای تنفسی است که در ما هست. برای مثال در هیئت، اجزایی را کنار هم‌دیگر می‌گذارید، وقتی کسی وارد می‌شود، می‌گوییم وارد عالم هیئت می‌شود. درست است که وارد این اتاق شده که مشکلی است یا پرچم دارد، ولی آن انسانی که در حال ساخت این جا بوده، این اجزاء را طوری کنار هم قرار داده که وقتی وارد آن عالم می‌شوید، یک احساس حضوری به شما دست می‌دهد. به خلاف آن جایی که ما خانه خود را با کنار هم قرار دادن اشیاء زینت می‌کنیم که به آن تجمل می‌گوییم. وقتی فردی وارد این خانه می‌شود، توجهش به چیزهای متعددی جلب می‌شود و احساس این‌که وارد عالمی شده است، نیست. این توجه پراکنده است؛ یعنی کمی جلب تلویزیون می‌شود، کمی توجهش جلب قاب یا فرش و چیزهای دیگر می‌شود. سپس در این جا یک کثرت‌زدگی پیش می‌آید که هیچ احساس آرامشی ندارد و هیچ سکنايي ندارد. مدام حواسش پرت این چیزهاست. ولی در هیئت این کار را انجام نمی‌دهیم؛ در هیئت حواس شخص جلب پارچه نمی‌شود، بلکه در یک فضایی که احساس می‌کند خودش است، قرار می‌گیرد. مسئله کار هم چنین چیزی است. وقتی از کار و فعالیت صحبت می‌کنیم، چنین مسئله‌ای را دارد؛ یعنی شما با کار، عالم می‌سازید، نه این‌که اجزائی را کنار هم قرار دهید. مثلاً حضور در یک سیتی سنتر را با حضور در یک

مجموعه دانش بنیان مقایسه کنید؛ در یکی اجزاء را کنار هم قرارداده‌اند و دائم می‌خواسته‌اند توجه فرد را به این پدیده جلب کنند تا سراغ این پدیده برود و آن را بخرد و بعد سراغ محصول بعدی برود. وقتی وارد چنین جایی می‌شویم با کثرتی روبه‌رو می‌شویم که این کثرت دائماً هر دم بخشی از وجود من را به سمت خود می‌کشاند و نمی‌گذارد وجود من یکپارچه برای خودم باشد.

■ عالم بیکاری

سؤال: منظور از کثرت و سکون بیشتر چیست؟ چون این سکون مقابل آن کار قرار می‌گیرد که آن پویایی است. این تضاد به چه صورت است؟

ما وقتی وارد یک بازار خرید یا یک سیتی سنتر می‌شویم، یک جا موبایلی توجه ما را به خود جلب می‌کند و در جایی دیگر یک لباس توجه ما را به خود جلب می‌کند و وقتی می‌خواهیم توجه خود را به موبایل جلب کنیم، توجهمان جلب چیز دیگری می‌شود و گویا هیچ زمانی خودمان نیستیم. گویی در این توجه‌کردن‌های زیاد خود را از دست می‌دهیم که این همان کثرتی است که پیش می‌آید. وقتی جامعه‌ای مصرفی شد، کار و تولید در آن اساس نیست. در این جامعه انسان به هیچ وحدتی نمی‌رسد و دائماً به سمت چیزی تمایل پیدا می‌کند. به محض این‌که می‌خواهد به چیزی برسد، توجهش به چیز دیگری جلب می‌شود و لذا هیچ سکنا بی ندارد. ولی وقتی کار ایجاد می‌شود، در کار هم شاید به ظاهر تنوع ایجاد می‌کنید، ولی این تنوع این‌گونه نیست که انسان را در خود هضم کند. مثل همان مکانی که برای هیئت آماده شده است که وقتی وارد آن می‌شوید، با جلب نظر نسبت به تک‌تک اجزاء نیستید؛ هر چند که او هم اشیاء گوناگون را کنار هم گذاشته، ولی این اشیاء به شکلی نیستند که شما را در خود فرو برند، بلکه این‌ها همه اشاراتی

هستند که یک کل را پیدا می‌کنید و انسان گویا آن جا احساس سکنا می‌کند. یعنی احساس بودنی می‌کند که در آن جا می‌تواند بنشیند. ولی در صحنه‌ای که با کثرات روبه‌روست، یک جایی کلافه می‌شوید. لذا مثلاً وقتی وارد چنین خانه‌ای می‌شوید، تلویزیون را روشن می‌کنید. چون تلویزیون حالتی دارد که یک دفعه شما را از همه این‌ها بیرون می‌کشد و گویی می‌خواهد شما را به سمتی ببرد و متمرکزتان کند. این جا احساس کلافگی اجازه نمی‌دهد که شما بدون تلویزیون باشید. لذا باید خیلی سرو صدا باشد. حتی وقتی در بازارهای خرید می‌روید، یک وجه این‌که موسیقی پخش می‌شود، این است که اگر این نباشد، انسان زود از آن بیرون می‌آید. چون آن قدر تشنگت در وجود انسان پدید می‌آید که این تشنگت قابل تحمل نیست و چیزی باید باشد که بتواند یک لحظه را برای شما ایجاد کند که شما را به یک تمرکزی ببرد. هرچند که آن تمرکز به معنای واقعی نیست، ولی این کمی شما را راحت می‌کند.

وقتی می‌گوییم جامعه‌ای را می‌خواهیم بسازیم که امام می‌گویند جامعه با کار ساخته می‌شود، مقصود این است. جهان یعنی عامل وحدتی که در این کثرات خودتان را یک چیز می‌بینید و پخش در همه کثرات نمی‌شوید، بلکه عامل وحدت دارید. می‌گوید جهان با کار پدید آمده است. یعنی این کار، جهان و عالم ایجاد می‌کند که در آن عالم انسان می‌تواند در پناهش زندگی کند. به خلاف آن بی‌جهانی است؛ آن جایی که شما کار نمی‌کنید. وقتی کار نیست، جهان هم نیست و بی‌عالمی است. منظور این نیست که پدیده‌ها نباشند، پدیده‌ها به معنای ظاهری اش وجود دارند، ولی احساس حضوری در این محیط ندارید و نمی‌توانید خود را پیدا کنید. این جا می‌گوییم جهانی نیست یا جامعه‌ای نیست. اگر کار نباشد، جهان و جامعه پدید نمی‌آید، بلکه اجزای متکثری هستند که هر دم انسان را به سمت خود می‌کشانند و انسان دیگر

یک موجود نیست، یک وجود نیست و انسان یک امر پراکنده بین اشیای متکثر است.

امام می‌گویند مبدأ پیدایش جهان کار است. مقصود از پیدایش لزوماً این‌اتم یا مولکول نیست، این جهان آن هیئت کلی است که در آن قرار می‌گیریم. جایی است که عامل وحدت ما برای بودن است. اگر کار نباشد، این عالم هم نیست. عالمی که انسان در آن احساس وحدت کند، نیست. حال وقتی رهبری می‌گویند باید از اقتصاد نفتی به سمت اقتصاد دانش بنیان برویم، این را فقط ممکن است به عنوان یک مسئله سیاسی، اقتصادی نگاه کنیم. می‌گوید ما با این، جهان خود را می‌سازیم، یعنی وقتی پای تولید آمدیم، به معنای واقعی‌اش که تولید دانش بنیان است و هرکسی در این جهان خودش بود، عالم و جهان پدید می‌آید. این جهان به انسان‌ها امکان حضور و امکان بودن می‌دهد. همان چیزی که در مهاجرت می‌بینید، مهاجرت چرا اتفاق می‌افتد؟ حتی ممکن است کسی اینجا امکان اشتغال داشته باشد، ولی نمی‌تواند خود را در این جامعه احساس کند، چون این‌جا جامعه‌ای نمی‌بیند. می‌گوید این‌جا با آن‌جا فرقی ندارد، یعنی در این‌جا انسان دچار یک بی‌عالمی در دنیای امروز است که ایران یا جای دیگر برای او تفاوتی ندارد و یک لوکیشن است که مقصود از آن مکان برای ما یک مختصات جی پی اس است. این‌جا تغییر مکان، صرفاً تغییر لوکیشن است. به عبارتی بی‌عالمی را می‌بیند. حال وقتی انسان یک عالمی پیدا کرد، دیگر این یک لوکیشن نیست. مثل این‌که کربلا یک لوکیشن نیست، بلکه این‌جا یک عالمی است. این‌جا یک جای دیگر است. حال می‌گوید همه این جهان و این جایی که انسان در آن احساس بودن کند، با کار پدید می‌آید. اهمیت این مسئله را در نظر امام ببینید و بعد آن مسیری که توسط خود رهبری کاربردی شده را نیز نگاه کنید که وقتی امروز ما به تولید دانش بنیان و جدا شدن از اقتصاد نفتی مصرفی می‌رسیم، معنای

آن این است که ما وارد ساختن آن عالم برای خود می شویم که عالمی برای خود بسازیم. این جا مسئله دیگر صرف نیاز پیدا کردن به این اشیاء نیست، لذا این توجه بسیار مهم است.

■ معادله‌ای مشخص!

یکی از مسائلی که غربی‌ها هم روی آن حساس هستند، این است که چقدر این مدار تولید و به ویژه تولید فناورانه در جوامعی مثل جوامع ما رشد می‌کند و بسیار دنبال این هستند که این اتفاق نیفتد. مثلاً واکسن کرونا قیمت ارزانی دارد و چرا این واکسن باید ارزان باشد؟ در حالی که اگر به لحاظ اقتصادی می‌تواند سود زیادی داشته باشد و همه دنیا مجبور هستند که خریداری کنند. ولی ما چرا این است که شما نباید وارد این شوید، چون اگر وارد آن شوید، مناسباتی را به لحاظ اقتصادی ایجاد می‌کنند که به لحاظ اقتصادی برای شما به صرفه نیست که وارد شوید. اگر وارد شویم، معنادار می‌شویم. لذا نه فقط برای کشور ما بلکه برای تمام دنیا این اتفاق می‌افتد که این معناداری پیش نیاید. چون اگر این معناداری پیش آید، یک نحوه قیام صورت می‌گیرد. یعنی مناسبات اقتصادی را به شکلی ایجاد می‌کنند که ما به سمت تولید نرویم و تولید اصلاً در جوامعی مثل جوامع ما به صرفه نباشد. این به صرفه نبودن تولید فقط این نیست که ما از کالاهایی محروم می‌شویم، بلکه ما بی معنا و بی هویت هم می‌شویم و خیلی از چیزها را می‌پذیریم و خیلی از چیزها برای ما عادی می‌شود. این جاست که حضور جهادی در این عرصه مهم می‌شود. اگر تولید دانش بنیان را صرفاً یک مسئله اقتصادی بگیریم و بخواهیم براساس این که به صرفه هست یا به صرفه نیست، وارد شویم، مشخص است که نمی‌شود وارد شویم.

این که در کشور ما دانش بنیان‌ها با فضای تحریم جان گرفتند، چون وقتی کالاهایی را به ما ندادند، معنادار شد که عده‌ای آن کالاها را بسازند. تا قبل از آن، این امکان نبود. چون چرخه‌ای در کشور ما به لحاظ اقتصادی ایجاد کرده بودند که نمی‌توانستیم وارد کالایی بشویم و برای ما به صرفه نبود و ساخته شدن کالا صرفاً یک مسئله اقتصادی تصور می‌شود. لذا وقتی به صرفه نیست، به سراغ آن نمی‌روند. بسیاری از واردکننده‌های ما تولیدکننده‌های قبل هستند و اگر رصد کنید، کسانی هستند که یک زمانی وارد تولید شده‌اند و دیده‌اند اگر مثلاً این قطعه را از چین وارد کنند و قطعه دیگر را از کشوری دیگر وارد کنند، این به صرفه است و لذا مونتاژکار شده‌اند و بجای این که تولید کنند و قوای تولید را افزایش دهند، به سمت مسیر مونتاژ رفتند. چون چرخه‌ای در اقتصاد ایجاد شده است که در این چرخه تولید به صرفه نیست و لذا ما از تولید منصرف می‌شویم.

■ کار مجاهدانه

این جا اگر ما به عنوان کسانی که می‌خواهیم جامعه بسازیم و می‌خواهیم یک جهانی بسازیم، نتوانیم مجاهدانه وارد آن شویم، نمی‌توانیم اثرگذار باشیم. مسئله یک کالا نیست که وقتی در موازنه اقتصادی قرار گرفتیم، آن را کنار بگذاریم؛ بلکه حتی اگر موازنه اقتصادی هم به نفع ما نبود، باید وارد شویم که جامعه و جهان ما ساخته شود. وقتی صرفاً به معادله‌های اقتصادی نگاه کنیم و نتوانیم به صورت جهادی وارد شویم و خیلی از آن آمال و آرزوهای مصرفی خود را نتوانیم کنار بگذاریم، در این معادله کنار می‌رویم و نمی‌توانیم وارد این تجربه حیات شویم. این جاست که تولید دانش بنیان با جهاد نسبت عمیقی دارد. یعنی اگر کسی نتواند برای خود یک زندگی جهادی تعریف کند

و به دانش بنیان صرفاً به عنوان منبع درآمد نگاه کند، نمی تواند وارد آن شود و با اولین مشکلات کنار می رود. چون حواسش نیست که در یک شرایطی به سر می بریم که به این شرایط نمی شود به صرف اقتصاد نگاه کرد. امروز اقتصاد مانعی برای احیای آن عالم و ساخته شدن آن جهان است. از این جهت کسی که می خواهد وارد این عرصه شود، باید مسئله را جهاد ببیند و متوجه باشد که در این راه باید خود را فدا کند تا بتواند پیش برود. خود را فدای ساخته شدن آن عالم می کند نه این که فدای کالا شود؛ مثلاً ما فدا نمی شویم که موبایل بسازیم، بلکه فدا می شویم که آن عالم ساخته شود. مثل همان چیزی که در جهاد سازندگی می بینید که آن آدمی که پشت بولدزر نشسته و دارد می رود و هر لحظه ممکن است تیر بخورد، او فدای این خاکریز نمی شود بلکه فدای عالمی می شود که دارد ساخته می شود. با این خاکریز زدن، عالمی دارد ساخته می شود که انسان ها در آن احساس حیات می کنند. او فدای این خاکریز نشده است. چرا باید آن قدر مصر باشم که این خاکریز را بزنم؟ مسئله این خاکریز نیست، بلکه مسئله این است که من کاری انجام می دهم که آن عالم ساخته می شود. او ساخته شدن آن عالم را می بیند و توجهش به ساخته شدن آن عالم است.

در تولید دانش بنیان هم چنین چیزی مقابل ماست؛ درست است که ما یک شیء یا کالایی می سازیم، ولی فدای ساخته شدن این کالا نمی شویم بلکه فدای ساخته شدن آن عالمی می شویم که در این ساخته شدن ظاهری دارد پدید می آید. این باید در افق ما قرار بگیرد تا بتوانیم این راه را طی کنیم. ولی آن مسیرهای رایج که بصورت فانتزی می گوییم در این جا ایده می دهیم، بعد روی این ایده کار می شود و بعد آن را تجاری می کنیم و کمی هم سود می کنیم، این مسئله ای است که با شکست روبه رو می شود. یعنی شخص می گوید پس سود کجاست و من اگر کار بسیار ساده تری انجام دهم، درآمد

از این بیشتر می‌شود. هرکاری غیر از تولید دانش بنیان را در نظر بگیریم، به لحاظ صرفه اقتصادی از آن بهتر است. اما این مسیر اقتصادی که الآن برای ما بسته است و چرخه اقتصادی که به روی ما بسته‌اند، نباید مانع شود. بلکه باید از این حجاب عبور کنیم و این با جهاد و درک جهادی و با افق کربلایی امکان پذیر است. با همان افق شهادت میسر است. این جا اگر مثل همان چیزی که شهید آوینی در آن متن گفتند که رزمندگان چگونه دارند این جاده را می‌سازند؟ این نظرگاه ایمانی رزمندگان است که آن‌ها را پیش می‌برد و این جاده را می‌سازند. همان تعابیری که خود شهید آوینی می‌گوید که این‌ها در پی ظهور امام زمان هستند. این‌ها مهیاکنندگان زمین برای ظهور هستند که همان ساخته شدن عالم است. یعنی قرار است عالمی ساخته شود.

با همین فهمی که از کار داریم که این به معنای ساخته شدن عالم است، باید حضور در عرصه تولید دانش بنیان را یک جهاد ببینیم. این که رهبری گفتند تولید یک جهاد است، اگر کسی نتواند این را ببیند و در آن معادله‌های رایج وارد شود، نمی‌تواند این مسیر را برود و ما باید چنین تذکری برای همدیگر داشته باشیم که حواسمان باشد که چه چیزی مقابل ماست. یک سهیم شدن در احیای یک جهان و عالم در انتظار ماست. صرفاً یک کالا نیست که بگوییم این کالا را می‌سازیم و وارد بازار می‌کنیم و این نیاز برطرف می‌شود. این‌گونه نیست و این نیاز ممکن است از طریق راه‌های دیگر هم برطرف شود. ولی آن عالم و حیات گم شده است که افراد با هر چیزی هم که داشته باشند، احساس پوچی می‌کنند و می‌خواهند خود را راحت کنند و نمی‌خواهند باشند. همه چیز دارند، ولی هیچ چیزی ندارند و در هیچ عالمی به سر نمی‌برند و در امور مختلف متکثر و از هم گسیخته شده‌اند. تعبیر فرد منتشر که گفته می‌شود، یعنی کسی که در همه این پدیده‌ها منتشر شده و

هرگوشه جانش در یک پدیده‌ای گرفتار است. منتشر در این جاست و هیچ وحدتی در آن نیست.

پدیده عجیبی که در دنیای امروز داریم، عالم بی‌عالمی است؛ یعنی ما عالمی داریم که در آن بی‌عالم هستیم. خود این عالم بی‌عالمی یک عالمی شده است. در این جا معنای فدا شدن، حقیقتاً نابود شدن است. مثل چیزی که در دعاش می‌بینید که مسئله شهادت برای آن نابودی است. به خلاف چیزی که حاج قاسم می‌گوید که زندگی و حیات می‌شود. نیهیلیسم یعنی پوچی را زندگی انگاشتن؛ یعنی بگویی همین که پوچ هستیم، اصلاً پوچی درست است. انسان در خسران بودنش را درک نمی‌کند و نمی‌تواند تدارکی هم برای آن داشته باشد. باید اندیشید که آن افقی که انسان در آن احساس حیات کند، چیست؟ و الا بی‌عالمی را عالم می‌پنداریم. بی‌عالمی چطور عالم شده است؟ در واقع از خودش حیات ندارد و ما خود به آن حیات می‌دهیم. یعنی خود ما مدام می‌خواهیم آن را زنده نگه داریم و بجای این که او به ما حیات دهد، ما می‌خواهیم به او حیات دهیم. باید به این توجه کرد.

رجوعی دوباره به سنگ‌کار

فصل ششم

■ رجوعی دوباره به مسئله کار

مسئله کار یکی از مسائل اساسی امروز ماست و نباید با مسامحه با آن برخورد کنیم و گمان کنیم که می‌توانیم با کارهای فرهنگی معمول فرهنگ غلطی که پیرامون کار وجود دارد را تغییر دهیم. این مسئله نیازمند یک بازخوانی عمیق است و به یک معنا می‌شود گفت پیدا شدن انسان امروز است. انسانی که می‌خواهد خود را معنا کند و انقلاب، انقلاب این انسان است. یعنی قلب کردن این انسانی که باید به کار در یک افق دیگر نظر کند. خیلی از کارهای فرهنگی که امروز انجام می‌دهیم، نسبت به این مسئله بی‌توجه است و عدم توفیق ما نیز به همین دلیل است. چرا که ما یک جامعه مصرفی و بی‌معنا می‌شویم و این بی‌معنایی را هر قدر تلاش کنیم با بحث‌های نظری صرف حل کنیم، میسر نیست. تعبیر مختلفی که رهبری دارند، مثل تعبیر اکسیر تولید که می‌گویند این مسئله تولید صرفاً یک مسئله اقتصادی نیست؛ چیزی است که می‌تواند جامعه را احیاء کند. به نوعی می‌شود گفت یک بازخوانی در فهم ما نسبت به انقلاب نیز هست. متنی را استاد طاهرزاده با عنوان «کار عامل بسط انسانیت انسان» نوشته‌اند که خود عنوان نیز جای تأمل دارد. این جا مسئله کار به عنوان یکی از شئون و ابعاد انسانی نیست به این معنا که انسانیت انسان یک چیز است و کار چیز دیگری است، بلکه این جا می‌گویند آن چیزی که باعث می‌شود انسانیت انسان بسط پیدا کند، خود کار است.

«۱- کار به عنوان تولید در جهان بین دو جهان نوعی بسط حضور در این تاریخ است تا احساس حضور در نزد خود پیش بیاید و خود را در آغوش خدا بیابیم و هویت بخشی کار یعنی حاضر شدن در جهانی که تولید در زمره وجود انسان شده است و این از شاخصه‌های این جهان است و عاملی است برای نجات از الینه و تک‌بعدی شدن.»

ما کار را به معنای متعددی در زندگی امروز استفاده می‌کنیم که یکی از آن‌ها شغل و مشغولیت است و این جا کار به عنوان تولید را می‌گوییم که

نحوی از ساختن است. این کار بسط حضور انسان در تاریخ است و با این بسط حضور، انسان خود را می‌یابد. گاهی می‌دانید که استعداد ریاضی دارید و باور دارید که این استعداد را دارید و گاه این استعداد ریاضی شما یک مسئله‌ای را حل می‌کند. تفاوت این دو در چیست؟ وقتی می‌توانید یک مسئله ریاضی را حل کنید، با قبل از آن که با مسئله روبه‌رو نشده‌اید و صرفاً می‌دانید که استعداد ریاضی دارید، این تفاوت در چیست؟ در حالت دوم گویا شما خود را احساس می‌کنید. گویی شعفی در حد همان حل مسئله دارید که گویا این حل کردن و تفصیل دادن آن چه از ریاضی می‌دانید و حل آن مسئله به شما یک احساس خوشایند می‌دهد. انسان چنین موجودی است. گاه می‌گوییم ما توانایی داریم و گاه توانایی خود را در مسئله‌ای می‌بینیم؛ انسانی که صرفاً توانایی خود را می‌داند ولی نمی‌تواند ببیند، یک انسان افسرده است. کسی که به توانایی خود باور دارد ولی بسط توانایی خود را نمی‌تواند ببیند، دچار بی‌معنایی و افسردگی می‌شود و شاید ما با این‌گونه مسائل انتزاعی برخورد می‌کنیم. گمان می‌کنیم مسئله حل کنیم یا نکنیم، ریاضی بلدیم؛ ولی انسان تا نتواند آن مسئله را حل کند، به استعداد خود پی نمی‌برد و نمی‌تواند با استعداد خود زندگی کند. لذا این‌که زمینه تفصیل برای انسان پیش بیاید، باعث می‌شود که انسان خود را پیدا کند.

گاهی با مسئله ریاضی این‌گونه برخورد می‌کنیم که توانستم مسئله‌ای را حل کنم ولی واقعیت این است که کسی که ریاضی‌دان است، از جواب دادن به آن مسئله و جواب پیدا کردن خوشحال نمی‌شود، بلکه از بسط خود برای حل مسئله خوشحال می‌شود. گویی خود را در حل این مسئله پیدا می‌کند و آن انتها برای او اهمیت ندارد. در دنیایی که ماشین‌ها و محاسبه‌گرهای قوی داریم، شاید دیگر به حل مسئله فکر نکنیم. زیرا صرفاً می‌خواهیم مسئله حل شود و جواب پیدا کند. حالا این کامپیوتر می‌تواند این مسئله را حل

کند، دیگر نیازی به این که ما مسئله را حل کنیم، نیست. اما این جا خود انسان از دست می رود. واقعیت این است که حل کردن خود این مسئله و آن احساسی که برای فرد پیش می آید، معنای دیگری به انسان می دهد. وقتی به جواب مسئله ریاضی می رسید، از این خوشحال نیستید که جواب را پیدا کردید، از این که توانستید این راه را بروید و خودتان را در این بسط پیدا کردید، خوشحالید و احساس رضایت می کنید. در مسئله کار هم چنین معنایی وجود دارد. کار به معنای بسط پیدا کردن آن توانایی است که در وجود انسان است و انسان بگوید این توانایی را دارم، اما صرف این که اطلاع از این توانایی داشته باشد، به او معنایی نمی دهد که او بتواند این راه را طی کند. خود طی مسیر چیزی است که انسان را بسط می دهد.

■ کار عامل بسط انسانیت انسان

در نگاه رایج وقتی می گوییم کسی دارد کار می کند و وارد تولید می شود، به محصول او نگاه می کنید که یک محصولی دارد و هدف این بوده است که به این محصول برسد. وقتی توجه ما به محصول می رود، این جا از آن کار و تولید که ما را بسط می داد و خود را در آن کار و تولید پیدا می کردیم، محروم می شویم. آن معنای بودن خودمان را دیگر نمی توانیم پیدا کنیم و خود را احساس نمی کنیم. در این حالت انسان صدها سؤال در مورد وجود خود برای او پیش می آید که من چه کسی هستم؟ انواع و اقسام پرسش هایی که برای انسان ها مطرح می شود و انسان ها دنبال این هستند که این سؤالات را با بحث های فلسفی و شبه فلسفی جواب دهند که من برای چه به این دنیا آمده ام؟ از خلقت چه هدفی داشته ام؟ هزاران جواب هم برای این بحث ها وجود دارد. انسان می تواند به این ها جواب دهد ولی این پرسش صرفاً یک پرسش ذهنی

نیست که وقتی ذهن آرام گرفت، دیگر راحت شوید، دوباره گویا معنای خود را هنوز پیدا نکرده‌اید و همه ما مواجه شده‌ایم که بهترین استدلال‌ها را هم اگر برای این پرسش مطرح کنید، علی‌رغم اینکه ممکن است فرد قانع و ساکت شود، اما می‌بینید باز هم آرام نیست و نهایت این است که دیگر با شما حرفی نمی‌زند چون او را ساکت کرده‌اید. اما واقعیت این است که هنوز وجود او برای خودش معنادار نیست. علت این امر را در همین عدم تفصیلش در حیات دنیایی ببینید. انسان نمی‌تواند خود گسترده خود را ببیند. چیزی که این خود گسترده را به او می‌دهد، همین کار و تولید چیزی است که انسان را مدام بسط می‌دهد و انسان خود را در آن تولید پیدا می‌کند. آن جاست که همه پرسش‌ها می‌رود. پرسش‌هایی که به نحو شبه فلسفی برای فرد مطرح شده است، دیگر نیست. قسمت آخر می‌گویید کار عاملی برای نجات از تک‌بعدی شدن است، به همین معناست. انسانی که خود را صرفاً در در نیازهای خاصی تعریف می‌کند، معنای خود را به نحو وسیعی می‌تواند پیدا کند.

این پرسش‌هایی که امروز مدام مطرح می‌کنیم و نمی‌توانیم نسبت خود را با خدا و خودمان پیدا کنیم، ریشه‌هایش در این فهمی است که از کار داریم. ما کار کردن را بسط خود نمی‌بینیم و کار کردن را برای رسیدن به محصول می‌بینیم. وقتی بتوانیم از راه دیگری محصول را بدست آوریم که آن نیازمند کار و تولید نباشد، از آن راه به دست می‌آوریم. جامعه مصرفی جامعه‌ای است که لاجرم دچار این گمگشتگی می‌شود و لاجرم دست به انکار خدا هم می‌زند. چون نمی‌تواند خود را پیدا کند. این جاست که وقتی به این معنای کار فکر می‌کنید، می‌بینید که برای امام و بعد هم رهبری مسئله تولید و کار بسیار مهم است. این جا یک پیوند ذاتی بین دین‌داری و مسئله کار در دنیای امروز برقرار می‌شود. از این جهت تأکید می‌کنند که باید تولید در کشور رونق بگیرد و باید چرخ کارخانه‌ها بچرخد و کارگران اساس این جامعه هستند. اگر از نگاه

عالم دینی به این موضوع نگاه کنید که او جهانی را دارد می بیند که انسان دیگر خودش را نمی تواند پیدا کند. انسان دیگر معنای بودن خود را احساس نمی کند و این انسان لاجرم دیگر با خدا کاری ندارد. لاجرم با حقیقت کاری ندارد. طرح بحث استقلال حضرت امام را نیز در چنین افقی می شود فهمید که این ها دارند بودن ملت را با مصرفی شدن جوامع از آن ها می گیرند. در اصلاحات ارضی حضرت امام می گویند این ها می خواهند مزارع و دهقانان ما از کار بیفتند و ما وابسته به محصولات آن ها شویم.

دنیای امروز دنیایی نیست که وقتی کشوری را وابسته می کنند، نگذارند که این ها کالا را استفاده کنند یا آن ها را در مصرف دچار مشکل کنند. کشورهایی مثل آلمان و ژاپن را مشاهده می کنید که اصلاً باب مصرف در این جوامع باز می شود. این گونه نیست که وقتی آن ها شکست می خورند، دچار قحطی شوند و این ها می توانند جریان مصرف را در کشور خودشان باز کنند. دنیای امروز دنیایی است که وقتی بر جایی تسلط پیدا می کند، مصرف را تشدید می کند. آدم ها را از قحطی نمی گذشد، بلکه کاری می کند که آن ها وارد مصرف شوند و با این مصرفی شدن جوامع، معنا را از انسان ها می گیرند. بودن انسان ها را می گیرند. لذا در نهضت حضرت امام از ابتدا روی مسئله استقلال حساس هستند و در همان پیام نیز می گویند: «امروز دیگر کشور از شماست؛ از کارگران است. مال شماست و کشور دیگر اجانب در آن دخالت ندارند. دیگر اختناق ها و فشارها و چپاول ها نیست. امروز کشور مال شماست و شما مسئولیت آن را مستقیم دارید. اگر در این مسئولیت و امری که به عهده شما هست، کوشش نکنید و آن دینی که بر کشور خودتان بر اسلام دارید، شما مسئول هستید»، این ادبیات قابل تأمل است؛ از طرف دیگر جنگ رسانه ای کشورهایی را از حاشیه خلیج فارس تا کشورهای دیگر را مقابل ما می گذارد که این ها دارند از بهترین محصولات روز دنیا استفاده می کنند و چهره ای به ما

نشان می دهند که گویا ما از آن زندگی و از مصرف آن کالاها محروم شده ایم. از آن سو امام می گوید ما دست این ها را کوتاه کردیم تا شما خودتان مسئولیت را در این کشور به عهده بگیرید.

وعده آزادی دنیای غرب این است که شما می توانید از محصولات استفاده کنید و پیشرفته ترین محصولات را مصرف کنید و آن چیزی که امام دارد ما را به آن فرا می خواند، این است که شما می توانید مسئولیت بر عهده بگیرید. به ظاهر گویا امام ما را دعوت به یک سختی کرده است و آن ها دارند ما را دعوت به یک رفاه می کنند. آن ها یک آزادی در مصرف به ما می دهند و این جا امام می گوید آزاد هستید که خودتان مسئولیت کشور را بر عهده بگیرید. همان چیزی که شهدا خوب فهمیدند. باید دید شهدا چرا فدای امام شدند و چه نسبتی دارند که امام را این جا درک می کنند؟ گویا می گویند گذاشتید که خودمان مسئولیت خود را بر عهده بگیریم. ما خودمان این جا می توانیم باشیم. آن طرف ماجرا دارد می گوید تو در مصرف آزاد هستی و بهترین کالاها را باید استفاده کنید. امام می گوید ما شما را از دست اجانب آزاد کردیم که خودتان مسئولیت را بر عهده بگیرید و شما کارگرها بیایید و چرخ این مملکت را بچرخانید. این جا دشواری فهم این مسئله کجاست؟ برای ما سخت است؛ می گوییم کاری می کردی که مسئولیت نداشته باشیم. چرا اصلاً مسئولیت داشته باشیم؟ زندگی خوب داشتن در نظر ما این است که بتوانیم بیشترین مصرف را داشته باشیم و بهترین کالاها را مصرف کنیم. می گوییم ما چنین زندگی ای می خواهیم. امام می گوید آن چیزی که من دارم به شما هدیه می دهم، آزادی در بر عهده گرفتن مسئولیت است. شما می توانید این جا خودتان باشید که اگر این مسئولیت قبول بشود و اگر کار به همین معنا را بتوانیم انجام دهیم، این همان پیدا کردن خود است. آن طرف داریم با صحنه ای مواجه می شویم که می خواهند خود ما را از ما بگیرند و آن

بسط خودمان را در تولید نتوانیم درک کنیم و لذا بی معنا شویم. با راهی که امام مقابل ما کرده‌اند، می‌توانید مسئولیت بر عهده بگیرید و خود این مسئولیت شما را بسط می‌دهد و خود را می‌توانید در این افق پیدا کنید. ما چنین جایی هستیم.

در فضاهای رایج به شما می‌گویند می‌توانید در یک کارخانه بروید که در آن این دکمه را می‌زنید و این پیچ را می‌بندید و حقوقش این میزان است. یک جایی هم هست که می‌گوید من راهی برای شما می‌گذارم که آن چه که می‌خواهی باشی و خودت مسئولیتی را بر عهده بگیری و بتوانی راهی را طی کنی؛ اما شاید حقوق عقب بیفتد یا شاید آن حقوق چندین میلیونی را نداشته باشید. فهم رایج می‌گوید من آن پول را می‌خواهم که بتوانم مصرف کنم. آن فضا و آن سختی که در آن قرار گرفتم، این است که پول ندارم که کالا بخرم. حواسمان نیست که چه چیزی دارد از دست می‌رود.

■ زنده‌گی یا زندگی!

دکتر داوری در کتاب خرد سیاسی صفحه ۱۸۲ می‌گویند: «کار را به دو قسم می‌توان تقسیم کرد؛ کار برای زنده ماندن و کار برای زندگی کردن. بسیاری از صاحب نظران دو قرن اخیر برای تمیز و تشخیص این دو صورت کار تعابیر مختلف داشته‌اند که ما می‌توانیم یکی را زحمت و مشقت و دیگری را کار بنامیم. اگر از ما بپرسند که چرا و برای چه کار می‌کنید؟ پاسخمان چیست و چه می‌تواند باشد؟ بیشتر مردم و حتی دانشمندان و ارباب نظر برای نان خوردن کار می‌کنند. دانش هم باید دانش مفید یعنی دانشی باشد که چرخ این جهان را بتوان با آن گرداند. پس دانشمند در زمان ما نه فقط برای نان کار می‌کند، بلکه چرخ نان درآوردن را نیز راه می‌اندازد یا گردش آن

تسهیل می‌شود. شاید بیگانه‌گشتگی مورد نظر مارکس را بتوان وجهی از بازگشت انسان به وضع بردگی دانست. ما امروز همه برای نان کار می‌کنیم. حرفه‌ها و صنعت‌های دستی هم به کار تولیدی برای ساختن اشیاء مصرفی تبدیل شده است. ما نان می‌خوریم که زنده بمانیم و البته از این جهت بر ما باسی نیست ولی چه می‌کنیم و نتیجه کارمان چیست؟... کار در جهان توسعه نیافته صرف نظر از این که کم‌اثر و کم‌بازده است، بیشتر نظر به توسعه و پیشرفت اجتماعی اقتصادی دارد. پیشرفت اقتصادی نیز برای رسیدن به نان و آب بیشتر و برخورداری از زندگی آسوده‌تر است. اصلاً چرخ این جهان با کاری که در همه جای جهان به هم شبیه شده است، می‌گردد و کار کردن تقریباً یکسره برای گردش این چرخ است. افسران راهنمایی و رانندگی، مأموران مالیاتی که در شهرهای قاهره و قندهار و بخارست و تهران کار می‌کنند، کارشان اگر مفید و مؤثر باشد، در یک طرح و نقشه جهانی قرار دارد. درست‌کاری و امانت‌داری و سخت‌کوشی‌شان هم فضیلت‌هایی است که در خدمت جهان واحد تکنولوژیک قرار دارد. در زمان ما بیشترین مقدار کار نه در اروپای غربی و آمریکای شمالی بلکه در مناطق توسعه نیافته صورت می‌گیرد. هرچند که نتیجه آن چندان متناسب نباشد. در جهان توسعه یافته هم جمعیت کمتر است، هم تعداد ساعات کار؛ در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین است که چند میلیارد انسان روز و شب به کار سخت مشغول هستند و بیشترین نتیجه‌ای که از کارشان حاصل می‌شود، عاید آمریکای شمالی و اروپای غربی می‌شود. هرچند که این زحمت‌کشان ممکن است بپندارند یا به آن‌ها بگویند که با کار خود به کشورشان خدمت می‌کنند. البته آن‌ها برای نان خوردن و برای بقای کشورشان ناگزیر باید کار کنند. اما متأسفانه زمانه چنان صورت‌بندی شده است که بیشترین بهره‌کار به سوداگران سیاسی و اقتصادی و نظامی و قدرت‌های مالی می‌رسد.»

دو معنای کار که کار برای زنده ماندن و کار برای زندگی کردن است را معرفی کردند. به نحو مرسوم یک مسیری برای کار مقابل ما هست که به ظاهر این است که شما می‌توانید زنده بمانید. به ظاهر مسئله این است که می‌توانید مصرف بیشتر داشته باشید. یک کار هم هست و آن چیزی است که امام به ما می‌گوید در آن کار شما حیات و زندگی پیدا می‌کنید و به نوعی مسئولیت می‌پذیرید. در این نسبت ممکن است به لحاظ وجه اقتصادی نسبت به آن کاری که برای زنده ماندن انجام می‌دهید، ضعیف باشد. ما امروز درگیر چنین فضایی هستیم چون این معنای از کار که انسان را احیا می‌کند و معنای بودن به انسان می‌دهد را فراموش کردیم و کار را برای رسیدن به محصول و برای مصرف تلقی می‌کنیم. این جا اسیر مناسبات جهان توسعه یافته و نیافته می‌شویم. مناسباتی که بیشترین سهم زحمت بر عهده توسعه نیافته است و بیشترین بهره برای توسعه یافته است. مثلاً در کشاورزی نسبت ما با هلند در بحث بذرو گل‌های زینتی و شبیه آن است که الآن کمتر شده ولی باز هم هست؛ می‌بینید که این‌ها می‌روند یک پایه گل را تولید می‌کنند و این را به قیمت گزاف به ما می‌فروشند و ما در این کشور شرایطش را مهیا می‌کنیم و بیشترین زحمت را برای آن می‌کشیم تا این گل پرورش پیدا کند و تا چند سال فقط آن هزینه‌ای که بابت خرید پایه‌ها از هلند داشتیم را می‌پردازیم. در حالی که سهم ما از تولید آن گیاه و زحمتی که ما می‌کشیم، خیلی بالاست ولی آورده و بهره ما از آن کم است. کشاورزی دانش بنیان که رهبری روی آن تأکید داشتند، مقصود همین است که ما بتوانیم راهی را طی کنیم که در این راه بهره این کار خودمان از آن خودمان بشود. اگر کسی بخواهد کشاورزی دانش بنیان را شروع کند و بخواهد با تحقیق و با علم فرضاً همان پای گل را تولید کند، باید یک شب و روزی را بگذارد و با قناعت زندگی کند تا بتواند آن پایه گل را به دست بیاورد و کشت کند. یک راه دیگر هم این است که بگویید یک سرمایه

تهیه می‌کنم و بجای این‌که شب و روز را با قناعت بگذرانم، این پایه‌های گل را خریداری می‌کنم و در مناسبات اقتصادی که برای من تعریف می‌شود، هزینه آن پایه‌های گل را پرداخت می‌کنم. در این حالت یک نحوه اقتصاد مقابل شماست که در آن شما دیگر احساس حیات و احساس بودن ندارید. علاوه بر آن، کار در این فضا زحمت می‌شود. زحمتی که بیشترین نتیجه آن را شرکتی که در جهان توسعه یافته اروپاست، می‌برد و آن توانسته است به این نقطه برسد. ما در چنین فرهنگی هستیم. فرهنگی که به شکل رایج مسیری را مقابل ما می‌گذارد که در این مسیر زودتر به مصرف می‌رسید و به پول می‌رسید اما بودن خودتان و معنای خودتان را از دست می‌دهید و در نهایت بهره اصلی از کار و زحمت را هم آن جهان توسعه یافته می‌برد. این جاست که ما باید دوباره توجهمان به افقی که حضرت امام برای کارکردن می‌گذارند، جلب شود. حضرت امام چنین افقی را دارند به ما نشان می‌دهند که ما بتوانیم مسئولیت این جهان را بر عهده بگیریم. همانند مسئولیتی که شهدا قبول کردند که در آن ایثار و شهادت بود، اما در آن انسان متولد می‌شد و این شهدا خودشان را پیدا می‌کردند. چنین چیزی را انقلاب مقابل ما گذاشته است.

وضعیت اقتصادی اکنون را اگر تحلیل و بررسی کنیم، می‌بینیم اگر همین راهی که رهبری به عنوان دانش بنیان مقابل ما گذاشتند را زودتر شروع می‌کردیم، در تحریم‌ها دچار مشکل نمی‌شدیم. در تحریم‌ها خرید تکنولوژی‌هایی که می‌خواستید در کشور تولید کنید، دچار مشکل شده است و این باعث شده که هزینه‌ها بالا رود و از طرفی خطوط تولیدتان را نمی‌توانید تجدید کنید چون در تحریم قرار گرفته است. پس کیفیتتان هم هر روز پایین می‌آید. ما با این وضعیت روبه‌رو شدیم که هم کیفیت پایین است و هم قیمت بالاست. اگر می‌توانستیم قبلاً خودمان وارد این مسیر شویم، این اتفاق نمی‌افتاد و می‌توانستیم خودمان صاحب فناوری شویم و در فناوری بتوانیم

روش‌های جدید تولید را در پیش بگیریم. اکنون ما از یک جهت با مسائل و مشکلات اقتصادی کشور روبه‌رو هستیم اما از جهت دیگر می‌توانیم بفهمیم که آیا در کشوری هستیم که همان‌طور که امام گفتند، دارند به ما مسئولیت این کشور را می‌دهند؛ یعنی به همین دانشجویانی که امروز در دانشگاه هستند، از یک طرف انقلاب به آن‌ها مسئولیت حضور در جهان را می‌دهد و درست است که مشکلی پیش آمده است ولی از طرف دیگر ما باید این فرصت را غنیمت بشماریم که خود را احیا کنیم و انسان را به ظهور برسانیم. رهبری یک مثالی در دیدار دانشجویی زدند و گفتند جوانان آن نسل وظیفه خودشان را بر عهده گرفتند و کشور را در آن برهه نجات دادند، ما امروز به دو صورت می‌توانیم به دانشجوی خودمان نگاه کنیم؛ یکی این‌که بگوییم چه وضع بدی است و ما برای خرید یک کالا مشکل زیادی داریم و یکی هم این‌که مسئولیت بر عهده بگیریم و بگوییم الآن فرصتی برای ما پیش آمده است، همان‌طور که برای آن نسل پیش آمده بود که آن نسل خودش را در آن صحنه برد و ایثار کرد. وقتی جنگ شد، یک عده می‌توانستند بگویند امام آمد ما را نجات دهد و ما در جنگ افتادیم. یعنی تازه ما الآن باید برویم شهید شویم و ما نیستیم. اگر انقلاب بنا بود که ما را از شاه آزاد کند و به ما یک زندگی راحت بدهد، پس تا الآن یک دشواری برای ما پیش آورده است! آن نسل چه چیزی را با امام فهمید؟ گویا فهمید که امام به او آزادی داد که می‌تواند مسئولیت را قبول کند و می‌تواند در بسط و تفسیر آن مسئولیت خودش را پیدا کند و این وقت را غنیمت شمرد. آیا ما می‌توانیم امروز این وقت را غنیمت بشماریم یا می‌خواهیم به یک معادله رایج و مرسوم برسیم که ما درس خواندیم، حال چه وقت می‌توانیم ماشین و خانه بخریم؟ یا می‌توانیم به این فکر کنیم که با حضور در عرصه تولید و راه تولید دانش بنیان که مسئله‌اش از علم می‌گذرد، با همین حضور می‌توانیم خودمان را پیدا کنیم. یعنی نه حتی به این معنی

که من در تولید دانش بنیان می‌روم که درآمد داشته باشم، بلکه در تولید دانش بنیان می‌روم که خود را بسط دهم و خود را پیدا کنم. مثل همان چیزی که شهدا گفتند که حلالاً یک شغل برای ما پیدا شده است و برویم بجنگیم و درآمد هم دارد؛ اصلاً این جا یک فرصتی است که فرصت سبقت گرفتن بر همدیگر در ایثار است. چگونه می‌شود هر روز خود را به خط مقدم نزدیک تر کنیم؟ یک نفر می‌تواند بگوید من به جنگ می‌روم ولی آن عقبها می‌نشینم؛ ولی این‌ها مسابقه می‌گذاشتند و در خط مقدم می‌رفتند و بیشترین خطر را می‌کردند. این جا یک امامی آمده است که به ما امکان داده بیشترین خطر را بکنیم تا خودمان را پیدا کنیم تا بتوانیم از همه آن چیزهایی که به پای ما بند زده، آزاد شویم. این را پیدا کردند. یک دفعه این جا این فرصت را برای حضور بیشتر در آن خط مقدم‌ها قدر دانستند.

■ آزاد شدن نیری دانش و مهندسی

امروز وقتی به شما می‌گویند عرصه‌ای به نام دانش بنیان هست و در این دانش بنیان هزاران مسئله وجود دارد و خودت هم باید مسئولیت آن را بر عهده بگیری و بروی و قدم به قدم جلو بروی ولی ممکن است هزاران مشکل هم در کنارش باشد که اصلاً ممکن است به این راحتی به آن درآمد نرسی. اگر به عنوان یک شغل به آن نگاه کنید، می‌گویید شغل تولید دانش بنیان به درد نمی‌خورد ولی اگر به عنوان این بفهمید و آن چیزی که این جا وقتی در این مسیر می‌رویم، خود را احیا می‌کنیم و معنای بودن خود را می‌یابیم و از آن معادله مرسوم که کار، زحمت می‌شود، بیرون بیابیم. این جا هرچه بیشتر تلاش می‌کنید که بیشترین خطر را بکنید. جایی که کسی نمی‌رود را برویم چون این جا خودتان را پیدا می‌کنید. با هرچه بیشتر حاضر شدن،

انسان خودش را پیدا می‌کند. ممکن است بگویید حال خودمان را احساس نکنیم، مگر اتفاقی می‌افتد؟ خود را احساس نکردن، صرف یک احساس روان‌شناسانه نیست که بگویید یک حس خوشایند است؛ بلکه انسان به موجودی تبدیل می‌شود که همه چیز برای او تاریک است و هیچ چیزی برای او معنی ندارد. همان چیزی است که به آن نقطه خودکشی می‌گوییم. خودکشی یک احساس روان‌شناسانه نیست؛ خودکشی چیزی است که انسان نمی‌تواند خودش را معنی کند و خود را پیدا نمی‌کند و با همه چیز سر جنگ دارد و هیچ روی آرامشی در بودن خود پیدا نمی‌کند. این چیزی نیست که بگوییم حال که در دنیای مصرف زندگی می‌کنیم، احساس خوشایند نداشته باشیم؛ اصلاً خودمان را گم می‌کنیم و خودمان را در نسبت حضرت حق پیدا نمی‌کنیم. همان چیزی که حضرت امام در مورد استقلال این ملت دغدغه اوست. می‌گوید وقتی این‌ها نتوانند خودشان باشند و نتوانند مسئولیت بر عهده بگیرند و کاری را نتوانند در کشور خودشان انجام دهند و به یک جهان مصرفی تبدیل شوند، دیگر اسلام می‌رود. اسلام و دین‌داری باقی نمی‌ماند. امام می‌گوید دست اجانب را کوتاه می‌کنیم تا خودمان چرخ این مملکت را بگردانیم و حالا که قرار شد چرخ این مملکت را بچرخانیم، هزاران مسئله سر راه ما قرار می‌گیرد و به ظاهر در یک سختی می‌افتیم. تا دیروز کاری برای ما انجام می‌دادند و می‌رفتند، حالا امروز تو خودت باید ببینی چطور می‌توانی آن کار را انجام دهی و خودت باید آینده‌اش را هم بسازی. یعنی علاوه بر اینکه باید امروز را یاد بگیری، باید بتوانی قدم بعدی را برداری و بعد کم‌کم خود را مهیا کنی که جایی بروی که حتی آن‌ها نرفته‌اند. این‌ها همه سختی است و دیگر آسانی نیست اما در این سختی به ظاهر انسان پیش می‌آید. انسان ظاهر می‌شود و بسط پیدا می‌کند و معنای خود را در این جهان پیدا می‌کند. امام چرا به شیوه رایج کار تبلیغی نکرد؟ مسئله را کجا می‌بیند؟ این مسئله

ذهنی نیست، معنای بودن انسان بر روی زمین به نحو عملی پیدا می‌شود و انسان به نحو عملی در خود زندگی می‌تواند خود را پیدا کند. سکولاریسم که نمی‌گذارد انسان خود را بر روی زمین تجربه کند، همان است که منجر می‌شود به این‌که خدا انکار شود.

این بحثی که امام به عنوان کارگر امروز دارند، در مورد دانش بنیان است. یعنی آن افقی که امام در کارگری می‌گذارند، امروز حقیقتش در دانش بنیان است. در آن آزاد شدن نیروی دانش و مهندسی در کار است. کارگری به معنای مرسومش الآن پیچ و مهره سفت کردن است و خود انسان طراح و پیش‌برنده نیست ولی تولید دانش بنیان آن جایی است که معنای کارگری و معنای کار حقیقتاً محقق می‌شود. الآن کسانی که به عنوان مهندس در این عرصه دانش بنیان می‌توانند حضور پیدا کنند، به چنین راهی دعوت شده‌اند که بتوانند خود را احیا کنند. این جا صرفاً مسئله این نیست که محصولاتی در کشور نیاز داریم و تحریم هستیم و برویم تولید کنیم؛ بلکه این جا یک فرصتی برای بودن است که احساس حضور در نزد خود پیش آید و خود را در آغوش خدا بیابیم. این فرصت مقابل ماست: «در تاریخی قرار داریم که مهندسی در عین حضور تاریخی کاری است واقعی، همچنان که امروز روزنامه‌نگاری یک کار واقعی است.» این کار واقعی یعنی احساس حضور یا همان پیدا کردن خود. در همان دغدغه‌ای که رهبری در بحث دانشگاه دارند که مثلاً عنوان دانشمند مصرفی را به کار بردند که دانشمند مصرفی کسی است که راه مصرف را باز می‌کند و مقابل آن مسئله دانش بنیان را می‌گویند که شما با حضور در این عرصه تولید دانش بنیان یک کار انقلابی انجام می‌دهید. کار انقلابی یعنی حضور در تاریخ، همان نسبتی که شهدا به جنگ رفتند. چون آنجا جنگ به عنوان یک کار انقلابی بود و حضور در تاریخ و یگانگی با کربلا شد. ما می‌توانیم این حضور را دوباره تجربه کنیم. انقلاب اسلامی کار را در معنای دیگری غیر از

آن چه که نظام سرمایه داری مطرح می کند، می جوید. در نظام سرمایه داری کار برای زنده ماندن می شود. کار برای زندگی کردن تا احساس به کار برگردد، مثل احساس ایثاری که انسان برای خود می یابد. در همین راستا معلمی می تواند کار خاصی باشد همچنان که کارگر با تولیدی که انجام می دهد، آن احساس را در خود می تواند زنده نگه دارد وگرنه هم معلم و هم کارگر در جهان پوچی ها احساس پوچی می کنند. «کار در بستر سرمایه داری کار نیست و جان کندن است. زیرا در آن جهان انسان ها به دنبال معنا بخشیدن و بسط وجود خود نیستند.»

■ روایت فتح مهندسی

ما نمی توانیم با کارهای فرهنگی معمول به تولید دانش بنیان و مسئله کار تذکر دهیم. الآن وقتی با فردی روبه رو می شوید که می گوید من می خواهم نان بخورم و فلان ماشین را داشته باشم و بهترین خانه را می خواهم داشته باشم، کجا می توانم سرکار بروم که زودتر به این ها برسیم؟ چقدر باید با او پیش برویم و به او نشان دهیم که چه چیزی را با این تمنا از دست می دهید. این جا جو سازی نمی تواند مؤثر باشد؛ وقتی جو سازی می کنید و او به دانش بنیان می رود، با هزاران سختی و مشکل روبه رو می شود و بعد یک دفعه می گوید این جا کجاست که من را آوردید؟ من قرار بود یک کار دیگری بکنم. قرار بود یک راهی بروم که درآمدش این میزان باشد و زود بتوانم خانه و ماشین داشته باشم و خیلی زود هم از این جا بیرون می رود. همین تشکیل شرکت دانش بنیان بسیار سخت است! بسیاری از افراد با یک ذوقی می آیند و بعد از یک سال بیرون می روند. چون هنوز متوجه نشده اند که این مسئله یک مسئله دیگری است و انسان بناست خود را بیابد و معنا کند. اصلاً این جا جای پذیرفتن مسئولیت و به عهده گرفتن است. جای پیش رفتن در آن جاهایی است که هیچ کس نمی رود. باید این نقطه برای افراد مشخص شود وگرنه آدرس غلطی می شود که نهایتاً با یک جو سازی وارد آن می شود و بعد با واقعیت آن

که روبه‌رو می‌شود، می‌گوید نمی‌شود. در حالی که او با این تمنایی که دارد، خودش بودن خود را از دست می‌دهد و خودش دارد بی‌معنا می‌شود. در این نحوه از زندگی که به تعبیر استاد طاهر زاده جان‌کننده است و به تعبیر دکتر داوری کار برای زنده ماندن است. تو داری خودت را از دست می‌دهی؛ اگر بتوان این را نشان داد، آن وقت کم‌کم می‌توان جای دانش بنیان را نشان داد.

امام و رهبری ظاهراً دارند ما را دعوت به راهی می‌کنند که این راه ایثار و از خودگذشتگی است. چرا دارند با ما این کار را می‌کنند؟ چون بدون این از خودگذشتگی و ایثار در موهوماتی قرار می‌گیرید که خود را و بودن خود را از دست می‌دهید. ما دچار این مشکل شده‌ایم. از جهتی ممکن است یک راهی برای ملت ایران گشوده شده است پراز سختی‌ها و از یک جهتی راهی برای پیدا شدن ملت ایران است. راهی برای پیدا شدن حاج قاسم‌هاست. این انقلاب چنین راهی است و راهی است که این آدم‌ها در آن پیدا می‌شوند. باید بتوانیم این مسئله را با جوانان در میان بگذاریم که چنین وقت و فرصتی است که تو خودت را پیدا می‌کنی و معنای بودن خود را می‌یابی.

شماره ۸: «وقتی موجدیم که آسودگی ما عدم ماست. تولید در این زمانه نوعی امکان ادامه حیات است و کارگری نوعی انقلابی بودن باید باشد با نسبتی که با دنیا باید پیدا کنیم و در این جهان حاضر شویم.» این را باید بتوانیم نشان دهیم. روایت فتح آوینی چه چیزی را دارد نشان می‌دهد؟ یک عالمی که انسان می‌تواند خود را پیدا کند. ما برای مسئله دانش بنیان هم چنین روایت فتحی می‌خواهیم. فرق روایت فتح با بقیه مستندها که امروز اثری از آن‌ها نیست، این بوده است که آن‌ها می‌گفته‌اند ما می‌جنگیم و این‌ها را شکست می‌دهیم و فتوحات می‌کنیم ولی روایت فتح آوینی روایت فتح انسان است. گشودگی و پیدا شدن انسان است. شهید آوینی هم می‌خواسته تبلیغ کند که مردم به جنگ بروند اما این تبلیغش دعوت به گشودگی وجود انسان و دعوت به وسعت انسان بوده است و این را مقابل آن‌ها گذاشته است

و چنین روایت فتحی ایجاد کرده است. بقیه می‌خواسته‌اند تبلیغ کنند که بیابید این جا را فتح می‌کنیم و عراقی‌ها را می‌کشیم و مثلاً بعد شخص می‌رفته و می‌دیده است که این خبرها نیست! یک متر جلو می‌رویم، دو متر عقب برمی‌گردیم. رفیقمان کنارمان شهید می‌شود. این آدرس غلط می‌شود. خود شهید آوینی می‌گوید آن کاری که رسانه صدا و سیما در آن زمان می‌کرد، باعث شد که جبهه‌ها خلوت شود و کسی نرود. اخبار فتح و پیروزی را می‌دادند و مردم احساس مسئولیت نمی‌کردند و می‌گفتند داریم پیروز می‌شویم، پس چرا برویم؟ ولی جالب است خود شهید آوینی می‌گوید در قضیه مرصاد امام دوباره از همه دعوت کرد که بروند و دوباره خیل عظیم مردم بودند که سرازیر جبهه‌ها شدند. مردم کجا می‌آیند؟ آن جایی که آن‌ها را دعوت به مسئولیت می‌کنید. مسئولیتی برای این که خودت را پیدا کنی. اگر این ادبیات را برای دانش بنیان پیدا کنیم، آن وقت دانش بنیان‌ها شکل می‌گیرد و آن جبهه‌ها ایجاد می‌شود. جبهه‌ای که هم در مقام عمل به معنای این که اقتصاد موفق می‌شود و هم فتح انسان‌ها اتفاق می‌افتد و انسان‌ها حیات پیدا می‌کنند نه این که صرفاً برای زنده ماندن کاری کنند. این جا باید بتوانیم چنین افقی را در مسئله دانش بنیان مطرح کنیم.

■ زن و احیای مهندسی

وقتی کار برای زنده ماندن باشد، زن و مرد در آن به عنوان نیروی کار محسوب می‌شوند و شاید از جهاتی مرد در آن کار برای زنده ماندن جایگاه بالاتری پیدا می‌کند، چون توانایی او در کار کردن برای زنده ماندن بالاتر است. لذا می‌بینید در دنیای سرمایه‌داری حقوق کارگر زن تضعیف می‌شود و جریاناتی پیش می‌آید که حقوق زن احیا شود و درآمدشان بالاتر بیاید. ولی

اگر کار برای زندگی کردن شد، از آن جهت که زن مظهر زندگی و حیات است و این زن است که زندگی را می‌آورد، این جا دیگر مسئله حضور زن در این عرصه نشانه حیات و زندگی است. این جا دیگر مسئله این نیست که من توانایی دارم، چه کاری می‌توانم انجام دهم؟ این جا عالمی پیش می‌آید که در این عالم زن روح این کار محسوب می‌شود. یعنی فضای دانش بنیان را که نگاه کنید، آن جایی که محقق می‌شود، روحیه خشن ندارد و لطیف است. نسبتش با آدم‌ها لطیف و مادرانه است. نگاهی که دانش بنیان نسبت به انسان‌ها دارد، نگاهی از سر حسن ظن و اعتماد است. نگاهی است که زن‌ها و مادران خیلی از اشتباهات بچه‌هایشان را نمی‌بینند و قربان صدقه بچه‌ها می‌روند. در دانش بنیان هم این‌گونه است. وقتی زن یا مرد خود را به عنوان نیروی کار ببیند، به عنوان کسی که توانایی کاری را دارد و خود را محتاج لقمه نانی می‌بیند، وقتی این‌گونه می‌بیند، قاعدتاً چون توانایی‌اش هم ممکن است کم باشد، جایگاهی هم پیدا نمی‌کند. ولی یک موقع هست که خود زن به آن معنای واقعی‌اش یعنی به معنای احساس حیات و به معنای این که به دنبال زندگی است، دارد خود را جستجو می‌کند نه به عنوان این که نیروی کار است. این جاست که می‌تواند دانش بنیان ایجاد کند و در این فضای دانش بنیان باشد. می‌تواند حضور خودش را این جا تعریف کند و می‌تواند در این زمینه پیش رو باشد. این جا مشکل این است که هم زن ما و هم مرد ما کار را در معنای زنده ماندن می‌بینند. اگر این معنا عوض شود و در آن چالش ایجاد کنیم و به معنای اصیل فکر کنیم که کار برای زندگی کردن است، آن وقت جای زن که یک جای اساسی است، پیدا می‌شود. چون مظهر حیات است. همان طور که امام وقتی مسئله انقلاب می‌خواهد مطرح شود، می‌خواهند زنان هم باشند. گاه شما می‌گویید که مسئله در این است که یک مبارزه سیاسی است، یک وقت مسئله احیای ایران است؛ احیای ایران دیگر زن و مرد ندارد و بلکه زن به

احیا کردن جهان نزدیک تر است. این جا چقدر خودتان را در این افق کار کردن و احساس حیات برای زندگی کردن پیدا می کنید و چقدر دنبال کار می گردید که پول در بیاورید؟ اگر کار می خواهید که پول در بیاورید، همان معنایی است که در نهایت زن جایگاهی نخواهد داشت و جایگاه دست دوم خواهد داشت. اما اگر بتوانیم راهی را بیابیم که در آن زندگی کردن معنا پیدا کند، زن جایگاه پیدا می کند.

در وهله اول به یک احیای معنای کار نیاز داریم. اگر معنای کار احیا شود، زن این جا یک جایگاه ویژه پیدا می کند. این نیست که کسی به او نقش دهد، بلکه جای او اصلاً پیدا می شود. ولی تا قبل از آن اگر این معنا احیا نشود، زن در نسبت با مرد، غالباً این طور ممکن است تلقی شود که توانایی این کار را ندارد؛ در فضای رایج تولیدی که همان کار برای زنده ماندن است، کارهایی که به عهده ماست، کارهای سخت است که عموماً نیاز به توانایی خاص روحی و جسمی دارد، غالباً او دچار مشکل می شود ولی این طور نیست. هر قدر ما به این سمت می رویم که کار می شود و معنای حیات و زندگی پیدا می کند، حضور زن نیز تعریف می شود و جای خالی او احساس می شود. حالا دانش بنیان راه را باز می کند. اصلاً اگر نباشد، از یک جایی احساس می کنید که امکان معامله وجود ندارد. ولی اول باید معنای کار بازتعریف شود. اگر بازتعریف شود، او جای خود را پیدا می کند.

وقتی از مهندسی صحبت می‌کنیم، مهندسی را باید یک عقل دید. مهندس و مهندسی صورت مثالین انسان امروز است. به عبارتی از مهندسی صرفاً رشته‌های مهندسی منظور نیست بلکه دنیای ما امروزه دنیای مهندسی است. دنیایی است که انسان بر عهده گرفته که با محاسبه خود جهان را در اختیار بگیرد و صورتی که می‌خواهد را بر جهان امروز تحمیل کند. از این جهت اگر نتوانیم به فهم انسان امروز و انسانی که در فرهنگ امروز متولد می‌شود فکر کنیم، شاید نمی‌توانیم در رشته‌های مهندسی هم موفق باشیم....



بنیاد ملی نوآوری و فناوری



سرای هنر و اندیشه